

کنج حُضُور

متن کامل برنامه

۱۰۱۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ مرداد ۱۴۰۳

هله صدر و بدرِ عالم، منِشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]  
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی  
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد  
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در  
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار  
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به  
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و  
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر  
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

## همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۱۱

آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	ریحانه شریفی از تهران	گودرز محمودی از لرستان
الهام بخشوده پور از تهران	شاپرک همتی از شیراز	لیلی حسینی زاده از تبریز
الهام فرزامنیا از اصفهان	شبمن اسدپور از شهریار	مژگان نقی زاده از فرانکفورت
الهام عمادی از مرودشت	شهر روز عابدینی از تهران	مریم زندی از قزوین
الناز خدایاری از آلمان	عارف صیفوری از اصفهان	مریم مهر پذیر خیابانی از تبریز
اعظم امامی از شاهین شهر	علی رضا جعفری از تهران	مرضیه شوشتری از پردیس
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	فاطمه اناری از کرج	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد
امیرحسین حمزه ثیان از رشت	فاطمه زندی از قزوین	مهران لطفی از کرج
بهرام زارع پور از کرج	فاطمه جعفری از فریدونکنار	مهر دخت عراقی از چالوس
پارمیس عابسی از یزد	فاطمه مداح از سمنان	ناهید سالاری از اهواز
پویا مهدوی از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از کرمان	نصرت ظهوریان از سنندج
راضیه عمادی از مرودشت	فریبا فتاحی از مازندران	یلدا مهدوی از تهران
رویا اکبری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	
ریحانه رضایی از استرالیا	کمال محمودی از سنندج	

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour\_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

## خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه ۱۰۱۱

موضوع کلی برنامه ۱۰۱۱:

مولانا هشدار می‌دهد که ای انسان، آگاه باش و خوب درک کن که مرکز و روشنایی بخش عالم خداوند است و تو هم از همان جنس هستی؛ پس اگر تا به حال خود را جسم دیده‌ای با تغییر دید، خودت را به صورت مرکز عالم ببین و در شب دنیا به خواب همانندگی‌ها نرو. اگر هم زمانی بیدار شدی مواظب باش دچار جبر و کاهلی نشوی، بنابراین بیکار منشین و به مشاغلی پرداز که بیان کند تو حقیقتاً از جنس خدا هستی.

برای این منظور بُراق هشیاری بر در این لحظه آماده است تا تو به عنوان هشیاری سوار آن شده و از جهان کنده شوی. پس زمانی که با سوار شدن فضا در درونت باز شد، دوباره با کشیدن درد هشیارانه بکوش و به هیچ وجه از بُراق پیاده نشو.

- غزل شماره ۳۰۱ از صفحه ۶ تا صفحه ۷

بخش اول از صفحه: ۸ تا صفحه: ۳۶

- تفسیر بیت اول و دوم غزل به همراه بررسی چهار دایره
- تفسیر بیت سوم غزل
- ارائه ابیاتی به عنوان ابزار که کمک به درک بهتر این غزل عالی مولانا می‌کند و با رعایت این «ترکیب، ترتیب و تکرار» ابیات، سوار بُراق شده و هشیاری مان از هشیاری جسمی بالاتر می‌آید تا در نهایت تبدیل به هشیاری حضور شود. همچنین باید کل برنامه را گوش داده و چندین بار تکرار کنیم تا پیشرفت کنیم.
- از جمله این ابیات:
- ابیات ۱۲۳۲ تا ۱۲۳۴ دفتر پنجم اشاره می‌کند که کوثر و بی‌نهایت فراوانی خداوند به انسان عطا شده ولی او نه تنها خود را از رحمت اندر رحمت زندگی محروم کرده، بلکه در ذهن آن را تبدیل به مسئله، درد، مانع، دشمن و کارافزایی می‌کند.

- ابیات «یُعْمَى و یُصِم» می‌گوید که عشق به اشیا ما را کور و کر می‌کند بنابراین خود را به‌عنوان آئینه، ترازو و حضور ناظر نمی‌بینیم به‌طوری‌که این ذهن بدون ناظر ما یعنی من‌ذهنی برای خودش می‌چرد و زندگی ما را می‌خورد.

- ابیات ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹ دفتر دوم بیان می‌کند که خداوند دنبال بهانه می‌گردد تا انسان فضا را باز کند و سوار بَرّاق شده و تبدیل به دل شود تا به او نظر کند.

بخش دوم از صفحه: ۳۷ تا صفحه: ۶۶

- در ادامه طرح ابیات بخش قبل:

- در ابیات ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۸ دفتر سوم خداوند به انسانی که می‌خواهد مشغول به مشاغل اناالحق باشد و بیان کند که از جنس خداست، می‌گوید هر موقع که قصد خواندن جوهر خدایت و قرآن درون خودت یا دیگران را داشته باشی، من در آن دم چشم عدمت را پس می‌دهم.

- تفسیر سوره انشراح و آیاتی از سوره‌های مزمل، مدثر و علق برای فهمیدن بهتر غزل.

- ابیاتی در بازه ۱۴۵۳ تا ۱۴۸۴ دفتر چهارم تحت عنوان «تفسیر یا ایها المزمّل» می‌گوید ای جوانمرد تو شمعی، در شب دنیا برخیز و با فضای گشوده‌شده سوار بَرّاق شو. بلند شو و ببین که راه بشریت که باید از آسمان درون بیاید، به‌وسیله گول تکنولوژی زده شده. ما انسان‌ها دنبال گول هستیم، برای همین در جنگیم. تو اسرافیل وقت هستی بنابراین باید راست برخیزی و قائم به ذات خود شوی.

- تفسیر خلاصه‌ای از سه بیت اول غزل

- تفسیر بیت چهارم و پنجم غزل

بخش سوم از صفحه: ۶۷ تا صفحه: ۹۴

- تفسیر مابقی ابیات غزل (ششم تا دوازدهم)

- تفسیر دوباره بیت چهارم غزل به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و ابیاتی جهت باز شدن مفهوم این بیت غزل؛ از جمله:

- در ابیات ۱۷۸۸ تا ۱۸۰۰ دفتر ششم مولانا می‌خواهد بگوید یک موقعی شما شاد و از جنس خدا بودید، تمام بدن شما سالم بوده و این قدر غمگین نبودید. ولی ما دائماً لحظه‌به‌لحظه در ذهنمان دنبال حکایت‌سازی هستیم و براساس قصه‌هایی که من ذهنی‌مان می‌سازد می‌جنگیم، می‌ترسیم و غمگین می‌شویم و واقعیت بیرون را نمی‌بینیم.

بخش چهارم از صفحه: ۹۵ تا صفحه: ۱۲۴

ادامه و اتمام ابیاتی در تشریح بیت چهارم غزل.

- تفسیر دوباره بیت پنجم و ششم غزل به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و ابیاتی جهت درک بهتر این ابیات از غزل اصلی. همچنین تفسیر سوره عصر در ارتباط با ویژگی‌های «خوش‌سلامان»، کلیدواژه بیت ششم غزل

- تفسیر دوباره بیت هفتم غزل به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و ابیاتی در تشریح این بیت؛ از جمله:

- ابیات ۳۲۱۸ تا ۳۲۲۰ دفتر دوم ادب من‌های ذهنی سطحی و برحسب فرمول‌های ذهنی است؛ اما پیش اهل دل که فضا را باز کرده‌اند، ادب این است که برحسب عقل خداوند فکر و عمل کنیم. به بیان دیگر مقاومت و قضاوت صفر در این لحظه ادب در مقابل خداوند است.

- ابیات ۴۶۸۷ تا ۴۶۸۹ دفتر سوم می‌گوید این لحظه از همه انسان‌ها دعوت عمومی شده که سوار بُراق شوند یعنی فضا را باز کنند تا مرده من‌ذهنی یواش‌یواش شروع به جنبیدن کند.

- تفسیر دوباره بیت هشتم غزل به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و ابیاتی جهت باز شدن معنای بیت هشتم؛ از جمله:

- ابیات ۹۷۱ تا ۹۷۳ دفتر ششم می‌گوید هر چیزی که در مرکز ماست ظاهرش زیباست ولی در باطنش دود است. عشق ما به همانندگی‌ها نیز مجازی است، وقتی خوشی‌های اولیه از بین می‌رود، دودش یعنی گرفتاری و افسردگی‌اش پیدا می‌شود.

- تفسیر دوباره مابقی ابیات غزل (نهم تا دوازدهم) به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبْ

چو صریر تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قَلْبِ؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان  
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطِيبْ

ز کف چنین شرابی، ز دم چنین خطابی  
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته  
به مشاغل اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلْهَبْ

بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مُرْکَبْ

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت  
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّبْ



## دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم سوی جان مُزَلزَل است و سوی جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن  
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
براق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).  
اَلَيْكَ اَرْغَبْ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).  
صریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب.  
صُدَاع: سردرد، دردسر  
مُطَيَّب: پاکیزه و خوش بوشده  
اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.  
مُلهَب: جامه سرخ کرده.  
قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرْب و منزلت پیدا کرده.  
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزَلزَل: لرزان، لرزیده  
ثَعْلَب: روباه

«فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ.»

«چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و به پروردگارت مشتاق شو.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۰۱ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

## هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیر خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).

«هله» همین‌طور که می‌دانید از آدات آگاهی است، یعنی هشدار، باخبر باش، خوب درک کن. «صدر و بدرِ عالم» یعنی همین‌طور که در پایین هم اشاره می‌کند مرکز یا قلب، و بدر هم یعنی ماه شب چهارده که روشنایی‌بخش است و زیبا است، به چه کسی می‌گوید؟ به انسان. و منظور از «هله» این است که اگر شما خودتان را این‌طوری نمی‌بینید، پس با دید من‌ذهنی‌تان می‌بینید، با دید ذهن می‌بینید.

و اشاره می‌کند به این‌که ما البته از جنس زندگی هستیم، امتداد خدا هستیم، به‌عنوان آلت از جنس او هستیم و بنابراین پس از این‌که وارد این جهان شده‌ایم دید اولیه را که خودمان را از جنس خداوند ببینیم، از دست داده‌ایم. همین‌طور که می‌دانیم «صدر و بدرِ عالم» همان خود زندگی است، خداوند است، ولی هر انسانی هم استعداد دارد و قوه این را دارد که به بی‌نهایت و ابدیت او در همین جهان درحالی‌که جسم است، قبل از مردن زنده بشود و همین موضوع منظور آمدن ما به این‌جا است.

پس «هله صدر و بدرِ عالم» دارد به شخص شما می‌گوید، ولی اگر شما خودتان را این‌طوری نمی‌بینید، مثلاً مرکز شما خودتان نیستید بلکه اجسام ذهنی هستند، چیزهایی هستند که در بیرون هستند، در این صورت باید دیدتان را عوض کنید. پس «هله صدر و بدرِ عالم» وقتی به هر انسانی گفته می‌شود از او می‌خواهد که آن‌طوری که خودش را می‌بیند، آن را تغییر بدهد، تغییر دید. اصطلاحی هست در انگلیسی می‌گوییم پَرَدایم (الگو: paradigm) یا پارادایم به فارسی یا طرز دید یا نگاه به خود، ما باید آن را عوض کنیم.



پس شما اگر تا حالا خودتان را جسم دیده‌اید، ضعیف دیده‌اید، همین‌طور که در ابیات مختلفی خوانده‌ایم، باید دیدتان را عوض کنید. شما از همان جنسی هستید که مرکز جهان است، مرکز عالم است. همان خردی که کائنات را اداره می‌کند می‌تواند در دسترس ما باشد، ما هم از آن عقل استفاده کنیم. منتها الآن از این عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنیم.

و یک نصف بیت اول را هم معنی می‌کنم، می‌روم آن شکل‌ها را به شما نشان می‌دهم. «هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب»، امشب یعنی شب دنیا، از وقتی که از شکم مادرمان می‌آییم بیرون تا زمانی که بمیریم «امشب» است، برای این‌که هشیاری در جسم است، یعنی شب دنیا. مَخْسَب یعنی به خواب همانیدگی‌ها نرو، همین‌طور که الآن خواهیم دید برحسب همانیدگی‌ها نبین. منشین یعنی اگر زمان‌هایی بیدار شوی، بیکار منشین. مثل مواقعی که ما از خواب بیدار می‌شویم از خواب معمولی، ولی می‌بینید که یک پنج دقیقه، ده دقیقه همین‌طوری نشستیم توی رخت‌خوابمان.

ما هم در شب دنیا از خواب ذهن بعضی موقع‌ها بیدار می‌شویم ولی کاری نمی‌کنیم، می‌دانیم باید کاری بکنیم، مثلاً پرهیز کنیم، صبر کنیم، همانیدگی‌هایمان را بشناسیم یا آن‌ها را بیندازیم، یک کارهایی می‌دانیم اگر بکنیم به ما کمک می‌کند از نظر معنوی، از هر لحاظ به ما کمک می‌کند، ولی می‌نشینیم کاری را انجام نمی‌دهیم.

«منشین» دوباره اشاره می‌کند به کاهلی و تنبلی و به جبر که ما فکر می‌کنیم نمی‌توانیم زندگی‌مان را عوض کنیم. در من‌ذهنی جبر من‌ذهنی حاکم است، مثل این‌که ما اختیار نداریم، این وضعیتی که داریم باید داشته باشیم، چراکه خدا این‌طوری خواسته. خدا هیچ موقع این‌طوری نخواست. یا تقصیر زن من بوده، تقصیر رئیس است، تقصیر پدر و مادرم است، تقصیر جامعه است، خلاصه تقصیر من نیست، ولی باید این‌طوری بنشینم، کاری نمی‌توانم بکنم.

پس بنابراین نشستن و عمل نکردن یعنی همین که این‌جا می‌گوید «منشین، مخسب امشب»، یعنی از زمانی که داری خودت را می‌شناسی، از شش هفت سالگی تا موقعی که بمیری، همین‌طور کار کن. کار، در غزل اشاره می‌کند «مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ»، یعنی شغل‌هایی که مربوط است به این‌که من واقعاً بیان کنم که از جنس خدا هستم، از جنس زندگی هستم.

و البته قسمت بعدی بیت هم هست که «بُرَاقُ بر در آمد». «بُرَاق» وسیله نقلیه‌ای است که حضرت رسول به معراج رفته، ولی همین بُرَاق درواقع هشیاری است. هشیاری‌ای که ما از جنس آن هستیم، در این‌جا وقتی الآن



آماده است که ما به‌عنوان هشیاری سوار آن بشویم، یعنی هشیاری آگاه از هشیاری بشود و بکند از جهان، یعنی متکی به چیزها نشود، کی می‌شود این؟ موقعی که ما این درک را می‌کنیم که چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و نباید مرکز ما باشد. چون مرکز ما باشد، دیگر ما صدر و بدر عالم نمی‌شویم. موقعی صدر و بدر عالم هستیم که مرکز ما عدم باشد، عدم، وقتی عدم می‌شود یعنی خود زندگی است، همین هشیاری است.

وقتی شما می‌گویید که آن چیزی که ذهنم الآن نشان می‌دهد مهم نیست، آن نباید به مرکز من بیاید و این فضا درونتان باز می‌شود، گشوده شدن فضا درواقع سوار شدن هشیاری روی هشیاری است. ذات ما روی ذات خودش قائم می‌شود و می‌کند از جهان، یعنی قائم نمی‌شود، متکی نمی‌شود به آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

«بُراق بر در آمد» یعنی بُراق آماده سوار شدن است. قدیم مثلاً اسب را می‌آوردند دم در، فرضاً یک آدمی که خیلی مقامش بالا بود سوار می‌شد، الآن هم مثلاً اتومبیل‌های آخرین به‌اصطلاح مدل را می‌آورند دم در که یکی سوار بشود، دارد همین تمثیل را می‌زند که می‌گوید بُراق آماده سوار شدن است، برای چه کسی؟ برای شخص شما که الآن نگاه می‌کنید.

وقتی شما سوار بُراق می‌شوید، هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود، شما در این لحظه مستقر می‌شوید، توجه می‌کنید؟ فضا باز می‌شود، شما از ذهن که دائماً در گذشته و آینده است، می‌آید به این لحظه ابدی و حاضر می‌شوید در این لحظه، این را می‌گوییم حضور درواقع.

«که بُراق بر در آمد، فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ»، این جزو آیه‌های آخر، ماقبل آخر سوره انشراح است. در قرآن یک سوره‌ای هست که می‌گوییم سوره انشراح و درواقع همین سوره فضاگشایی است که امروز این را کاملش را این‌جا برایتان نشان می‌دهم.

و حالا معنی این «فَإِذَا» یعنی پس زمانی که فراغت پیدا کردی، این نشان می‌دهد که شما سوار بُراق شدی، توجه می‌کنید؟ یعنی فضا در درونت باز شد. فضا در درونت باز می‌شود، شما به‌عنوان هشیاری روی هشیاری می‌نشینید، به‌عنوان هشیاری روی فرم‌های ذهنی نمی‌نشینید، فرم‌های ذهنی مرکزتان نیست، بلکه خود هشیاری مرکزتان است که این معادل صدر و بدر عالم بودن هم هست، این معادل جنس زندگی یا خدا بودن هم هست. پس می‌گوید زمانی که فراغت یافتی، «فَأَنْصَبْ» یعنی دوباره بکوش یا دوباره معنی اصلی‌اش این است که دوباره درد هشیارانه بکش.



حالا وقتی سوار این بُراق شدی، هشیاری روی هشیاری سوار شد، فَأَنْصَبَ یعنی پیاده نشو، ولو این که وسوسه کند ذهن شما را بخواهد بکشد، مثلاً صبر کن، شکر کن، مقاومت نکن، پرهیز کن. پرهیز کن از چه؟ از آوردن آن چیزی که ذهن به زور می‌خواهد بیاورد مرکزت. پس این حالت سوار شده بر بُراق را نگه دار. توجه می‌کنید؟

پس فهمیدیم، هله، ای کسی که الان گوش می‌کنی آگاه باش، تو من ذهنی نیستی، بلکه مرکز، قلب و ماه شب چهارده تمام عالم هستی، یعنی از آن جنسی هستی که تمام عالم را اداره می‌کند، جنس خداوند. بیکار منشین، خواب، امشب شب دنیا که بُراق تو، وسیلهٔ تقلیهٔ معراج تو، معراج هم یعنی رفتن و بی‌نهایت شدن، به بی‌نهایت خداوند زنده شدن، از روی همهٔ همانیدگی‌ها بلند شدن و رفتن، و وقتی که حالا این آغاز موضوع است، آغاز حرکت ما به سوی فضای یکتایی است، سوار بُراق شدی، به هیچ وجه نباید پیاده بشوی.

اشکال ما این است که سوار بُراق می‌شویم، ولی وقتی ذهن وسوسه می‌کند پیاده می‌شویم، گاهی اوقات می‌گوییم «رُدّوا لَعَادوا» می‌کنیم، یعنی دوباره برمی‌گردیم به ذهن. چه چیزی ما را می‌کشد به ذهن؟ الگوهای ذهنی. برای همین می‌گوید که «با سلیمان باش و دیوان را مشور».

## بعد از این حرفی ست پيچاپيچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن.

یعنی وقتی سوار بُراق شدی، وقتی منبسط شدی، درست است؟ پیاده نشو، چون دیگر می‌دانید ذهن خبری نیست. در پایین هم می‌گوید که وقتی تو قلب من شدی، بعد از این صداع قالب را می‌خواهم چکار کنم؟ توجه می‌کنید؟ «چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداع قالب؟» یعنی صداعِ قالب، قالب یعنی من ذهنی. درست است؟

خب شما سوار بُراق شدی، باز شد به اصطلاح فضا، در این صورت تمام سعیتان را باید بکنید، نه با ذهن، با نگهبان هشیاری‌تان بودن که این هشیاری دیگر جسمی نشود.

اما اجازه بدهید یک قدری هم با این شکل‌ها به شما نشان بدهم. همین طور که می‌گوید بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل. بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج که همین هشیاری است شما هم می‌توانید سوار بشوید. فقط بُراق مال حضرت رسول نیست، همین هشیاری است که سوار هشیاری می‌شود.



«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» که می‌دانید آیه هفت سوره انشراح هست، یعنی «چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش.» این «عبادت کوش» توجه می‌کنید؟ می‌گوید که پس از این که فارغ شدی، کی فارغ می‌شویم ما؟ توجه کنید، کی فارغ می‌شویم؟ وقتی فضا گشوده می‌شود. بعد می‌گوید پس از آن دوباره به کار بپرداز. عبادت ما موقعی عبادت است که واقعاً سوار بَرّاق بشویم.

همین‌طور که عرض کردم این آیه هفت سوره انشراح است و این سوره هم با همان آیه شروع می‌شود که مولانا مرتب پایه کارش قرار می‌دهد که همان فضاگشایی است، ما هم چسبیدیم و ره‌ایش نمی‌کنیم، هی می‌گوییم فضاگشایی، می‌گوید که این خاصیت فضاگشایی را در مرکز شما ای انسان‌ها گذاشته‌ایم. آیه اولش این را می‌گوید «آیا سینه‌ات را نگشوده‌ایم؟» درست است؟ و می‌بینید مولانا مرتب به زبان‌های مختلف اشاره می‌کند، مثلاً:

### حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

انبساط، انبساط و همه‌جا می‌گوید انبساط. ولی وقتی می‌گوید مثلاً انقباض، می‌گوید باید چاره انقباض را بکنید. انقباض عکس انبساط است، عکس انشراح است. شرح یعنی باز کردن درواقع، باز شدن و همینی که ما می‌گوییم فضاگشایی.

پس وقتی می‌گوید که چون از کار فارغ شدی، این از کار فارغ شدی این‌طوری نیست که ساعت پنج بعد از ظهر کارت تمام شد برو عبادت کن، نه! وقتی فارغ شدی از دردسرهای من‌ذهنی، کی؟ موقعی که فضا را باز می‌کنی، موقعی که به انشراح می‌پردازی، موقعی که سوار بَرّاق می‌شوی، همین‌طور که ملاحظه می‌فرمایید این «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» را بعد از سوار شدن بر بَرّاق می‌آورد. تا شما به بَرّاق سوار نشوید یا منبسط نشوید، نمی‌توانید فارغ بشوید.

«فَإِذَا فَرَغْتَ» یعنی این که وقتی فارغ شدی از دردسر من‌ذهنی، از جهان، تازه می‌گوید به کار بپرداز، به عبادت بپرداز، همین‌طور که می‌بینید، حالا این‌جا، این‌ها ترجمه‌های مختلف دارد دیگر، شما الان می‌فهمید که دیگر معنایش چیست.

مثلاً این‌جا گفته به عبادت بکوش، البته می‌گوید چون از کار فارغ شدی، ما هم همین‌طور که ترجمه کردند برای شما می‌نویسیم، ولی می‌بینید که مولانا چه می‌گوید. می‌گوید وقتی که فراغت پیدا کردی، آن آیه‌ها مرتب دارد از





خلاصه وقتی وارد این جهان می‌شود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، همانیده می‌شود با چیزهایی که پدر و مادرمان می‌گویند این‌ها مهم هستند، مثل پول، مثل اعضای خانواده، مثل بعضی باورها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و پدر و مادرمان می‌گویند این‌ها مهم است. چکار می‌کند؟ هر کدام از آن‌ها را می‌گیرد به آن‌ها، به شکل ذهنی آن‌ها یا شکل فکری آن‌ها حس هویت تزریق می‌کند، می‌شود مرکز جدیدش. قبلاً مرکزش عدم بوده [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، یعنی خود خدا بوده، هشیاری بوده، الآن مرکزش جسم می‌شود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و وقتی مرکز که همین‌طور که در همین بیت اول گفته «هله صدر»، صدر یعنی سینه، مرکز، و پایین می‌گوید «چو به قلب تو رسیدم»، یعنی به مرکز تو رسیدم، یعنی تو شدی مرکز من، توجه می‌کنید؟

پس الآن مرکز ما می‌شود جسم، بنابراین مرتب ذهن از روی این‌ها می‌گذرد، یعنی مرتب به همه فکرای به اصطلاح چیزهای تازه آمده به مرکز ما سر می‌زنیم و از این‌ها می‌گذریم و در نتیجه در اثر گذشتن از این تصاویر ذهنی، یک تصویر ذهنی پویا به وجود می‌آید که در واقع شبیح است، حقیقتی ندارد، یک تصویر ذهنی متحرک هست، به آن می‌گوییم من ذهنی، ما فکر می‌کنیم آن هستیم و در این حالت ما عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این چیزها می‌گیریم و یادمان می‌رود که ما قبلاً از جنس خداوند بودیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، آست بودیم و آست هم، خداوند هم روی خودش متکی است، الآن اتکای ما به همان چیزهایی است که در مرکزمان است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، برحسب آن‌ها می‌بینیم و نمی‌دانیم که صدر و بدر عالم هستیم.

برای همین به ما می‌گوید هله، یعنی هش دار! مثل این‌که یادت رفته، به یادت بیاور، «صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب». در واقع می‌بینید که وقتی این چیزها می‌آیند مرکز ما، برحسب این‌ها می‌بینم، ما به خواب این‌ها فرومی‌رویم. برحسب این‌ها می‌بینیم یعنی در خواب این‌ها هستیم و شب هم همین‌طور که می‌بینید هشیاری [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] وارد به اصطلاح جسم می‌شود، در شکم مادر ما را می‌بافد، می‌آید بیرون. دوباره در ذهن این همانیدگی‌ها را درست می‌کند، می‌گذارد مرکز ما [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. درست است؟

قبلاً عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از خود زندگی یا خداوند می‌گرفتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، الآن از این اجسام می‌گیریم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. الآن به ما می‌گوید که تو یادت رفته، تو صدر و بدر عالم هستی، الآن تاریک شدی، بدر نیستی و مرکزت جسم شده، حتی نمی‌توانی خودت را اداره کنی برای این‌که مرکزت زندگی نیست، خداوند نیست. حالا بیدار شو، مخسب و منشین، بیکار منشین، امشب هم از وقتی که خودمان را شروع می‌کنیم به بافتن تا می‌میریم می‌رویم زیر خاک، امشب است.



و همین‌طور که می‌بینید به‌جای آن چیزهایی که نوشتیم می‌توانید این نقطه‌چین‌ها را بگذارید [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]. این نقطه‌چین‌ها معادل هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، مهم است و می‌تواند مرکز ما باشد.

بُراق این فضای گشوده‌شده است که الآن می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا گشوده شده، دایره وجود دارد، مرکز عدم شده. اگر کسی مرکزش عدم بشود و واقعاً فکر کند که این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] مهم نیستند، این فضا میل به گشوده شدن دارد، یعنی آن چیزی که ما هستیم، صدر و بدر عالم، که شما دیدتان را عوض کردید، گفتید که من دیگر جسم نیستم، بلکه صدر و بدر عالم هستم و این صدر و بدر عالم که در واقع هشیاری شماست [شکل ۲ (دایره عدم)]، در صورتی‌که واقعاً درک کنید، قبول کنید که این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] مهم نیستند، این خودش باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)]، با ذهن نمی‌توانید باز کنید. اگر با ذهن سعی کنید باز کنید، با فکر کردن، این بسته می‌شود. هر چقدر بیشتر فکر کنید این بسته‌تر می‌شود، منقبض‌تر می‌شوید.

«بُراق بر در آمد» یعنی امکان فضاگشایی الآن برای شما وجود دارد که به‌عنوان هشیاری سوار هشیاری بشوید. وقتی سوار شدید، «فَإِذَا فَرَغْتَ» و فارغ شدید از در دسر این نقطه‌چین‌ها، «فَأَنْصَبْ» یعنی به عبادت بکوش، یعنی دیگر نیا پایین. همین‌طور هشیاری روی هشیاری بمان تا خداوند با «قضا و کُنْ فَكَانَ» شما را تبدیل کند تا تمام هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل بشود و شما بشوید از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] فارغ بشوید، بشوید دایره خالی [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. درست است؟

و حالا که این را ما می‌فهمیم می‌بینید که [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] از زمانی که من ذهنی تشکیل شده و بشر چشمش را باز کرده من ذهنی را دیده و فکر کرده که من ذهنی است، هر کسی با این همانندگی‌ها دیده و من ذهنی‌اش را با دیگران مقایسه کرده، برتر درآمده یا فرض کن که کوچک‌تر درآمده، حسادت کرده یا دلسوزی کرده برحسب من ذهنی، خلاصه با عقل من ذهنی تا حالا زندگی کرده و به‌وسیله ذهنش خواسته به خداوند وصل بشود، در نتیجه «طریق» بسته بوده.

«چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست»، طمع در این‌جا به‌معنی امید است. می‌گوید تا حالا انسان‌های زیادی آمده‌اند برحسب این نقطه‌چین‌ها فکر کرده‌اند، درست است؟ با هشیاری جسمی فکر کرده‌اند که به خداوند برسند، ولی نتوانستند برسند، یعنی فضا گشوده نشده، آسمان درون باز نشده. بنابراین می‌خواهد بگوید که این راه‌هایی که من ذهنی نشان می‌دهد برحسب همانندگی‌ها راه نیست، طریق زندگی نیست، مذهب و دین نیست. مذهب و دین از آن‌ور می‌آید.





«چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست» تا حالا، «تو برآ بر آسمان‌ها». این «تو» می‌تواند به شخص شما برگردد. پس هر کسی مسئولیت این را دارد که فضا را باز کند.

عرض کردم این «فَإِذَا فَرَعْتَ فَانصَبْ» و بقیه چیزها را از این سوره می‌آورد و اِنْشِرَاح. البته همین‌طور که خواهید دید چندین‌تا سوره قرآن را خلاصه می‌کند مولانا در این غزل جا می‌دهد، تا حدودی هم ما هم اشاره می‌کنیم. مثلاً می‌گوید «منشین، مخسب» این‌ها آیه‌های قرآن هستند که امروز مختصری نشان می‌دهیم به شما.

پس «چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست» یعنی شما می‌بینید با ذهن، شما زیاد عبادت کرده‌اید، کوشش کرده‌اید، صبر کرده‌اید، پرهیز کرده‌اید، ولی هیچ‌چیزی نشده. آخر سر می‌بینید که پنجاه شصت سال دارید، خشمگین هستید، حالتان خراب است، پس طریق بسته بوده، چرا؟ با من ذهنی خواسته‌اید باز کنید.

و پس از یک مدتی آدم هر راهی می‌رود می‌بیند نمی‌شود، دیگر امید ندارد که واقعاً به وحدت برسد، به عشق برسد، به خداوند برسد. حالا می‌گوید وظیفه شخص تو است، «تو برآ بر آسمان‌ها».

درضمن همه این صحبت‌ها در مورد حضرت رسول هم صادق است، ولی شما نباید بگویید که این‌ها را برای رسول می‌گوید. نه، او زندگی‌اش را کرده، کارش را کرده رفته. مولانا بعداً این‌ها را برای هر انسانی می‌گوید. می‌گوید او یک الگو بوده، شما بیا روی خودت پیاده کن.

پس مولانا برای انسان حرف می‌زند، نه به یک شخص خاصی که خودش موفق بوده و کاری کرده که به دیگران کمک کرده، آن را نمی‌گوید. می‌گوید این صحبت‌ها را گوش کن، خودت به خودت کمک کن.

«تو برآ بر آسمان‌ها» یعنی وظیفه تو است که همین الان فضا را باز کنی یا بگذاری فضا باز بشود با گوش کردن به این صحبت‌ها.

«تو برآ بر آسمان‌ها» یعنی بگذار فضا باز بشود. وقتی «آسمان‌ها» می‌گوید، منظورش این هست که در هر سطح هشیاری ما یک آسمان داریم. شما یک خرده که فضا را باز می‌کنید یک آسمان، یک خرده دیگر یک آسمان دیگر، یک خرده دیگر یک آسمان، این آسمان بی‌نهایت سطح دارد.

«تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب» پس معلوم می‌شود طریق زندگی، سبک زندگی از این فضای گشوده‌شده برای شما باز می‌شود، نه از باورهای ذهنی و الگوهای عمل ذهنی یا از پیش پرداخته یا از دیگران به ما رسیده.



توجه کنید که وقتی شما، می‌گویید «تو برآ بر آسمان‌ها» و این فضا باز می‌شود، درست است؟ این فضا باز می‌شود، [شکل ۲ (دایره عدم)] ما دست به چه می‌زنیم؟ می‌دانید، به صنّ و طَرَب.

صنّ معنی‌اش این هست که خداوند هر لحظه در کار جدیدی است. من ذهنی هر لحظه در کار کهنه هست، برای همین خَرَوَب است، خرابکار است. صنّ با طَرَب همراه است. هر کاری با مرکز عدم انجام می‌شود، جدید است، مثلاً فکر جدید خلق می‌کنید، چون از آن فضا برمی‌خیزد، طرب دارد.

در مورد من ذهنی که این باشد [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] از این نقطه‌چین به آن نقطه‌چین فکر کردن و عمل کردن براساس الگوهای ذهنی، باورهای کهنه، هشیاری جسمی توأم با درد، نه صنّ وجود دارد نه طرب.

بعضی موقع‌ها خوشی‌های کاذبِ ذهنی وجود دارد مثلاً من حس می‌کنم از شما برترم، یک ذره خوش می‌شوم ولی این هم اشباع دارد، پس از یک مدتی نمی‌توانید دیگر خوش بشوید.

بنابراین من ذهنی دائماً حال ما را خراب می‌کند. آن خوشی‌اش هم مسموم‌کننده است و صنّ هم ندارد، تکرار همان رفتارهای قبلی است، باورهای قبلی است.

پس این ضدّ آن چیزی است که مولانا می‌گوید. پس شأنِ جدید که آیه قرآن است یا که امروز، این‌ها را همه را می‌خوانیم امروز باز هم. می‌گوید خداوند هر لحظه در کار جدید هست، بله، «هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد»، پس در فضای گشوده‌شده [شکل ۲ (دایره عدم)] هر لحظه شما یک شیوه نو.

پس بنابراین طریق و مذهب شما از درون باز می‌شود، از این آسمان می‌آید، نه این را ببندیم برویم به ذهن از آن‌جا طریق و مذهب پیدا کنید. طریق زندگی شما، سبک زندگی شما، این لحظه چکار می‌کنم، از صنّ و طرب خداوند می‌آید، نه از پوسیدگی من ذهنی. توجه می‌کنید؟

حالا، آسمان را باز کردن و پیدا کردنِ طریق زندگی و مذهب خداوندی مسئولیت کیست؟ مسئولیت شخص شما. برای همین می‌گوید «تو برآ».

تا حالا «بسته بوده» یعنی، «بسته بوده» یعنی هرچه که گفته‌اند یک چیز نوشته‌شده و گفته‌شده و جامدشده است، به درد تو نمی‌خورد. تا حالا «بسته بوده» ولی الآن ما فهمیده‌ایم که اگر اجازه بدهیم فضا باز بشود از آن‌جا طریق و مذهب بیاید.



این‌ها مبتنی بر آیه‌های قرآن هست، همین‌طور که الآن خواهیم خواند. می‌گوید روزی شما در آسمان‌هاست، آسمان دارای راه‌هاست، بله؟ روزی شما و آن چیزی که به شما وعده شده در آسمان‌هاست، «تو برآ بر آسمان‌ها» پس به آسمان:

## ره آسمان درون است، پَرِ عشق را بجنبان پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

ره آسمان از طریق فضاگشایی در درون است، آسمان در درون است. تو بیا به «مشاغل أَنَا الْحَقُّ» مشغول بشو، فضا را باز کن و وقتی که پر عشق قوی بشود، غم نردبانِ ذهن نمی‌ماند که شما بگویید من چه‌جوری بروم آن بالا، با ذهن؟! نمی‌توانید بروید، اصلاً ذهن آسمان نمی‌شناسد، زندگی نمی‌شناسد، ذهن خدا را هم نمی‌شناسد، ذهن فقط اجسام را می‌شناسد. درست است؟

پس ما تا حدودی این دو بیت را معنی کردیم و در بیت سوم به شما می‌گوییم که

## نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قران کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

می‌گوید اگر شما مثلاً مقاومت نکنی قضاوت نکنی، این آسمان فوراً باز می‌شود. «نفسی فلک نیاید» یعنی آسمانی که در بالا گفته یک لحظه هم مقاومت نمی‌کند، صبر نمی‌کند، کِش نمی‌دهد کار را، فوراً باز می‌شود.

«نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید» یعنی دو هزار در، دو هزار راه به شما نشان می‌دهد. این‌که می‌گوید بالا

«بگشا طریق و مذهب»، راه‌حل مسائل ما از فضای گشوده‌شده در این لحظه با صُنْع و طَرَبِ زندگی می‌آید، نه با

انقباض و خشم و نمی‌دانم به‌هم پیوستن. مولانا چقدر گفته که

## قبض دیدی چاره آن قبض کن زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

## بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

می‌بینید؟ قبض دیدی، باید مثلاً خشمگین شدی، حس انتقام‌جویی به شما دست داد، ترسیدی، حس حسادت به تو دست داد، این‌ها قبض است دیگر. هر واکنش من‌ذهنی که جمع می‌شود، منقبض می‌شود قبض است، برعکس بسط است که می‌گوید قبض دیدی، پس چاره باید بکنی یعنی فضاگشایی بکنی، برای این‌که سرها از این ریشه بد من‌ذهنی، از قبض بالا می‌آید، از ریشه خشم چیزهای بدی بالا می‌آید. از ریشه ناموس که به من برخورد، چقدر به ما چیزها برمی‌خورد، می‌گویند کوچک شدیم، آبرویمان رفته. آبرو چیست؟ آبرو این فضای گشوده شده است.

به آبروی ما برمی‌خورد شروع می‌کنیم به انتقام‌جویی، واکنش. غلط است این، این از خرد زندگی به دور است، این مال من‌ذهنی است که آبرو دارد، یعنی ناموس دارد و پندار کمال دارد. به من بر خورده، چه چیزی به شما برخورد؟ شما منبسط شوید، اصلاً ما حق نداریم منقبض بشویم.

## حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

می‌گویند خداوند به شما اجازه نمی‌دهد غیر از انبساط کار دیگری انجام بدهید. اگر منقبض شدی تصادفاً اشتباه کردی، چاره آن قبض را باید بکنی. برای این‌که سرهای بد از این ریشه بد، از همین انقباض برمی‌خیزد. بسط دیدی، منبسط شدی، هی منبسط بشو و آب زندگی را صرف کن که باز هم منبسط بشوی، این آب زندگی را صرف انبساط کن.



برمی‌گردد «فَانْصَبْ»، به «فَانْصَبْ». «فَادَا فَرَعْتَ فَانْصَبْ» به آن هم برمی‌گردد، می‌گوید از بُراق پیاده نشو، فضا را باز کن، آن انرژی را، آن برکتی که از زندگی می‌گیری صرفِ روی اسب ماندن بکن، روی بُراق ماندن بکن، صرف فضاگشایی کن باز هم، صرف انشراح کن که همان اول به ما گفته. درست است؟ «شرح اندر سینهات بِنهاده‌ایم». درست است؟

## در نگر در شرح دل در اندرون

### تا نیاید طعنه لاتُبصِرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

درنگر در انبساط، درنگر در فضاگشایی، در درونت تا طعنه خداوند نیاید که من را نمی‌بینی؟ انقباض را می‌بینی؟ همانندگی‌ها را می‌بینی؟ من با تو هستم، اصلاً من تو هستم.

من تو هستم، اگر ما متوجه بشویم که برمی‌گردد به آن «هله صدر و بدرِ عالم»، برمی‌گردد به هله. هله برمی‌گردد به طعنه خداوند، چطور من تو هستم، متوجه نمی‌شوی که من تو هستم، آن موقع تو فکر می‌کنی من ذهنی هستی؟ هله یعنی این.

«درنگر در شرح دل»، یعنی انبساط دل «در اندرون»، تا نیاید طعنه، یعنی سرزنش خداوند که من را نمی‌بینی، «لاتُبصِرُون». این‌ها آیة‌های قرآن است، شما همه‌تان می‌دانید. درست است؟

«نَفْسِی فلک نیاید، دو هزار در گشاید»، دو هزارتا راه نشان می‌دهد، دو هزارتا یعنی خیلی زیاد. راه‌حل‌های مسائل ما از فضاگشایی با صنع و طرب از زندگی می‌آید. «چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ»، «امیرِ خاصِ اِقْرَأْ» همین شما هستید به شرطی که روی بُراق باشید. امیرِ خاصِ، «اِقْرَأْ» برمی‌گردد به آیة قرآن که می‌گوید بخوان. کی می‌گوید بخوان؟ وقتی از جنس او هستیم. بخوان که به نام پروردگارت که خلق کرد، یعنی همه‌چیز را او خلق کرده، تو را هم او خلق کرده، پس به نام او بخوان.

حالا به نام او بخوانی، باید از جنس او باشی. پس اگر شما این لحظه فضا را باز کرده باشی و از جنس زندگی باشی، می‌توانی بخوانی. چه بخوانی؟ می‌توانی بخواهی. «به دعا گشاید آن لب»، «آن لب»، کدام لب؟ نه این لب جسمی، لب من ذهنی، همان لبی که روی بُراق شما باز می‌کنید، همان لبی که پس از فضاگشایی و از جنس زندگی شدن با مرکز عدم درحالی که صنع و طرب با شما است شروع می‌کنید به خواستن. دعا هم یعنی خواستن. توجه می‌کنید؟



## نفسی فلک نپاید، دو هزار در گشاید چو امیر خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

حالا، ببینید این‌ها فرایند رفتن از ذهن به فضای یکتایی است و بیت‌های دیگر هم دنباله‌اش است. پس شما دعا نمی‌کنید مگر این‌که سوار بُراق بشوید، نمی‌خواهید، با من ذهنی نمی‌خواهید، مگر این‌که فضا گشوده بشود.

پایین می‌گوید که وقتی شما سوار بُراق هستید، او از شما می‌پرسد چه می‌خواهی؟ باید بگویی من فقط تو را می‌خواهم و این آیه بعدی است، آیه هشتم همین سوره اِنْشِرَاح است. می‌گوید هر لحظه وقتی سوار بُراق هستی خداوند از تو می‌پرسد چه می‌خواهی؟ باید بگویی فقط تو را می‌خواهم، یعنی چیز ذهنی را نگویی.

حالا این‌ها را که می‌گوییم، شما می‌گویید آیا چیزهای این جهانی را نباید ما بخواهیم؟ نه، شما می‌توانید بخواهید، ولی در این لحظه همیشه باید هشیاری‌تان هشیاری حضور باشد. این‌ها فرع مسئله است، حتی از آن‌ها می‌توانید زیاد هم به دست بیاورید، ولی هشیاری شما این طوری تعیین می‌شود که الآن داریم صحبت را می‌کنیم.

خب؟ حالا، همین‌طور که قبلاً هم خدمتتان عرض کردم، ببینید در این برنامه ما داریم، یک ترکیب داریم، یک ترتیب داریم، یک تکرار داریم. خواهش کردم شما هم یا برای خودتان یک ترکیب و ترتیب و تکرار ترتیب بدهید یا همین ترکیب را که ما در این جا برای شما می‌نویسیم و ارائه می‌کنیم رعایت کنید.

الآن پس از این سه بیت اول من یک تعداد بیت برایتان می‌خوانم، لازم داریم این‌ها را به‌عنوان ابزار تا این غزل عالی مولانا را ما خوب درک کنیم. درست است؟ و شما می‌توانید این ترکیب را رعایت کنید، با این ترتیبی که ما گذاشتیم و این‌ها را تکرار کنید. خدمتتان عرض می‌کنم، اگر بیت‌ها را تکرار نکنید، سوار بُراق نمی‌توانید بشوید، هشیاری‌تان از هشیاری جسمی بالاتر نمی‌آید. چرا می‌گوید که «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»؟ چرا روی بُراق ماندن این قدر سخت است؟ برای این‌که ما در معرض به‌قول مولانا آفات زمین هستیم.

مثلاً ما در معرض ارتعاش من‌های ذهنی هستیم در این جهان. هیچ‌کس تنها یک جایی قایم نشده که هیچ‌کس دسترسی به او نداشته باشد. از طریق وسایل ارتباط جمعی، تلویزیون، آدم‌های دور و برش زیر نفوذ ارتعاشات من‌ذهنی است و در نتیجه شما در واقع مجبور هستید که دائماً این بیت‌ها را برای خودتان تکرار کنید و هشیاری‌تان را بالا نگه دارید و مسئولیت کیفیت هشیاری‌تان با شما است.



هشیاری‌تان را با تکرار ابیات باید یک مقدار زیادی از هشیاری جسمی بیاورید بیرون و به هشیاری حضور تبدیل کنید و در آن هشیاری بمانید تا این ابیات به شما کمک کنند، شما را تبدیل کنند و اگر شما به اندازه کافی کار نکنید و متعهد به برنامه یا مولانا نباشید، این بیت‌ها را تکرار نکنید، شما پیشرفت نمی‌کنید. احتمالاً اگر راه‌های من‌ذهنی خودتان را پیش بگیرید یک ربع گوش بدهید، بعد بروید مثلاً بعد از دو سه ساعت بیاید ده دقیقه گوش بدهید و ناقص گوش بدهید، از این برنامه نیم ساعت گوش بدهید، برنامه بعد مثلاً یک ساعت گوش بدهید، این کار نمی‌کند، «ترکیب، ترتیب، تکرار»، کل برنامه را باید شما گوش بدهید و چندین بار تکرار کنید.

## منظر حق دل بُود در دو سرا

### که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

شاه خداوند است. می‌گوید که محل نگاه خداوند دل انسان است. دل انسان موقعی دل است که من‌ذهنی نباشد، همانندگی در آنجا نباشد. وقتی شما فضا را باز می‌کنید، آن فضای باز شده دل واقعی شما است، پس خداوند به آن نگاه می‌کند. اگر آنجا دل نباشد، هم‌هش جسم باشد، خداوند نمی‌تواند کاری کند، کمک نمی‌تواند بکند. گرچه که رحمت اندر رحمت است، گرچه که خداوند هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند و ما را از این وضعیت بیرون بیاورد، ولی اگر شما نتوانید دلی به او ارائه کنید، نمی‌تواند به شما کمک کند.

«منظر حق»، محل نظر خداوند دل بُود در دو سرا بیرون، یعنی جهان بیرون و جهان باز شده، درست است؟ این جهان و آن جهان و «نظر در شاهد»، شاهد یعنی ناظر. شما فضا را باز کردید، به‌عنوان ناظر دارید به ذهنتان نگاه می‌کنید، ذهنتان جداست، وقتی ذهنتان جداست، این سوار بُراق هستید، وقتی سوار بُراق هستید، ناظر هستید، شاهد هستید. درست است؟ آینه هستید، ترازو هستید. آینه‌ای که هم خودش از خودش آگاه است، هم بیرون را نشان می‌دهد، ذهن را نشان می‌دهد. آن موقع شما می‌بینید که در ذهنتان چه می‌گذرد، پس شاه هم به آن دل نگاه می‌کند، دلی که ناظر شده، شاهد شده. این‌ها را می‌خوانیم، رد می‌شویم.

و همین‌طور اگر شما سوار بُراق شده باشید، فراوانی خداوند را حس می‌کنید. خداوند از جنس فراوانی است و همین را به ما هم داده، چون ما از جنس او هستیم، پس کی می‌توانید بفهمید سوار بُراق شدید؟ وقتی که روا بدارید همه‌چیز را به همه‌کس و حسادت صفر بشود و تنگ‌نظری صفر بشود.



نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

«یا مگر فرعونى و» يعنى من ذهنى هستى و

یا مگر فرعونى و، کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو  
کاو ندارد آب کوثر در کدو  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

علیل: بیمار، رنجور، دردمند  
عدو: دشمن

آیا شما این آیه را نخوانده‌ای که می‌گوید:

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

ما کوثر یعنی فراوانی را، بی‌نهایت فراوانی را به انسان داده‌ایم، عطا کرده‌ایم؟ آیه قرآن است، سوره کوثر. بله؟ پس چرا این قدر خشکی؟ پس تو منقبض می‌شوی. چرا این قدر تشنه‌ای؟ پس معلوم می‌شود تو من‌ذهنی هستی و کوثر هم مثل نیل است و معجزه موسی این بود نیل می‌آمد بر فرعونیان خون می‌شد. نیل خداوند می‌آید، جریان زندگی از آن‌ور می‌آید:

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.





رحمت اندر رحمت می‌آید به صورت نیل و چون شما من‌ذهنی هستید، فرعون هستید، هیچ‌چیزی از آن بر نمی‌دارید. هرچه برمی‌دارید در ذهن تبدیل به مسئله می‌شود، تبدیل به مانع می‌شود، کارافزایی می‌شود، دشمن می‌شود، زندگی تبدیل به درد می‌شود.

پس تو بیا توبه کن، برگرد، بگذار فضا باز بشود. تا حالا منقبض می‌شدی، الآن کاری نداشته باش، مقاومت نکن، قضاوت نکن، بگذار فضا باز بشود، عدو، دشمن، هر چیزی که می‌تواند ذهن تو بیاورد. هر چیزی که ذهن به مرکز شما می‌آورد عدو است. «توبه کن، بیزار شو از هر عدو»، از هر من‌ذهنی که در کدویش، در کوزه‌اش شراب کوثر را ندارد، فراوانی خداوند را ندارد. درست است؟ و شما می‌دانید:

### تاج کَرَمَنَاسْتِ بَرِ فَرْقِ سَرَتِ طُوقِ اَعْطِیْناکَ اَویزِ بَرْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن‌بند.

خداوند ما را گرمی داشته، این تاج ماست، می‌خواهد در ما به بی‌نهایت خودش زنده بشود، به ابدیت خودش زنده بشود، یعنی ما بیاییم به این لحظه ابدی، از این لحظه ابدی آگاه بشویم و بی‌نهایت گسترده بشویم و طوق بی‌نهایت فراوانی خداوند هم آویزان از بر ما است. هم تاج داریم، بی‌نهایت خداوند، هم طوق فراوانی او را.

کی؟ این کَرَمَنا و کوثر و فراوانی خداوند، بی‌نهایت خداوند، یواش یواش ما داریم راه می‌افتیم وقتی که دیگر شما سوار بُراق هستید که دم در آماده است.

یعنی این لحظه امکان منبسط شدن، فضاگشایی برای همه آماده است، چرا نمی‌شوند؟ در غزل می‌گوید، در غزل می‌گوید واقعاً تعجب‌انگیز است یک نفر مؤدب بماند. مؤدب بماند یعنی با نظم و ترتیب ذهن زندگی کند، با این شراب، با این مستی‌ای که این شراب دارد و این، این است:

### ز کَفِ چَنِینِ شَرابِی، ز دَمِ چَنِینِ خَطابِی عَجَبِ اَسْتِ اِگر بماند به جَهانِ دلی مؤدبِ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

از مستی چنین شرابی و از دم چنین خطابی که هر لحظه او ما را صدا می‌کند، ما نرویم و مست نشویم، اگر فضا را باز نکنیم، مست نشویم، خیلی سرمان کلاه رفته. ولی اگر یکی این کار را بکند، می‌گوید که این شراب این قدر



مستکننده است، این خطاب، صدا کردنِ خداوند ما را این قدر این به اصطلاح مؤثر است، عجیب است که اگر یکی هنوز نظم و ترتیبِ مؤدبِ ذهن را نگه دارد، پارکِ ذهنی را نگه دارد. پس بنابراین تقصیر ما است یعنی، یعنی چون مقاومت و قضاوت می‌کنیم این درست نمی‌شود.

## تو ز کَرَمْنَا بَنِي آدَمِ شَهِي هم به خشکی، هم به دریا پا نهی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

ما از این آیه کَرَمْنَا که خداوند ما را گرامی داشته شاه هستیم، پس ما هم عین خودش هستیم، شاه هستیم. درست است؟ به بی‌نهایت و ابدیت او می‌توانیم زنده بشویم. شاه هستیم به تمام جهان، صدر و بدر عالم هستیم، از جنس خردی هستیم تمام کائنات را اداره می‌کند. هیچ چیزی در جهان نمی‌تواند مسلط به ما باشد، شاه هستیم یعنی این دیگر! و همین‌طور هم در دریای یکتایی هم در خشکی ذهن می‌توانیم راه برویم.

و الآن شما می‌دانید در خشکی ذهن، همین الآن در خشکی ذهن هستیم ما، بیشتر ما در ذهن هستیم، می‌توانیم سوار بُراق بشویم، هشیاری می‌تواند سوار هشیاری بشود، آلت می‌تواند سوار آلت بشود از خشکی برود، برود، برود به دریا برسد.

و این هم خیلی مهم است که این آیه را هم شما ببینید دوباره:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»  
«و ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم»، یعنی می‌خواهیم در او به بی‌نهایت خودمان و ابدیت خودمان زنده بشویم. «و آنان را در خشکی»، یعنی ذهن، «و در دریا»، فضای گشوده شده، «بر مرکب»، همین بُراق، «سوار کردیم». ایشان را از غذای پاکیزه نور که از آسمان می‌آید، می‌گوید از آسمان را باز کن، امروز می‌گفت. می‌دانید که تمام غذاها از آنجا می‌آید، راهها از آنجا می‌آید، «روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.» کاری که ما می‌توانیم بکنیم حیوان نمی‌تواند بکند.

بله و شما می‌بینید که الآن، سبب که یک چیز ذهنی است، نباید به آن نگاه کنید:

## من سبب را ننگرم، کآن حادث است زانکه حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

## لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

سوار بُراق شُدید، «لطفِ سابق را»، لطفِ اَزلی را نظاره می‌کنید. از بُراق نمی‌آییم پایین، فقط ببینید که او چه لطفی می‌کند. در پایین هم می‌گوید اگر از تو پرسید چه می‌خواهی؟ نگو چیزهای ذهنی را می‌خواهم، بگو فقط تو را می‌خواهم. عرض کردم آیه بعدی است. درست است؟ «چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیْکَ اَرْغَبُ»، بیت بعدی این است، «سویِ بحر» شو، این‌ها را مرتب تکرار خواهیم کرد:

## سویِ بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیْکَ اَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِلَیْکَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)

بنابراین می‌گوید تو، این‌جا می‌گوید «لطفِ سابق را نظاره می‌کنم» و آن چیزی که حادث است و ذهن نشان می‌دهد آن را دوپاره می‌کنم، قیچی می‌کنم هر لحظه به لحظه. سبب هم سبب‌های ذهنی است، هر چیزی که ذهن می‌سازد من آن را نگاه نمی‌کنم، «من سبب را ننگرم، کآن حادث است»، برای این‌که اگر سبب را بیاورم مرکز، آن می‌رود به یک سبب دیگر، به یک سبب دیگر، من توی ذهن زندانی می‌شوم.

## من سبب را ننگرم، کآن حادث است زاآکه حادث، حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

لطف سابق را با فضاگشایی نظاره می‌کنم، فقط به آن نگاه می‌کنم و هرچه که ذهن می‌سازد و می‌خواهد هُل بدهد به مرکز من آن را قیچی می‌کنم، نمی‌گذارم بیاید.



عرض کردم این‌ها را می‌خوانیم که لازم داریم دیگر برای فهمیدنش، این‌ها ابزارهای ما است. این بیت‌هایی که خیلی تکرار می‌شوند شما باید حفظ کنید و این برنامه هم می‌تواند خیلی مفید باشد اگر شما واقعاً این بیت‌ها را این قدر بخوانید که دیگر حفظ باشید، لازم نباشد من این‌جا معنی کنم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسَكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

پس:

حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسَكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.» همین‌طور که این حدیث می‌گوید:

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

یعنی چشم عدم را از تو می‌گیرد. پس بنابراین دوستی اشیا یعنی آوردن آن‌ها به مرکز، عشق به چیزها ما را کور و کر می‌کند. «عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند، با من ستیزه نکن.»

ما، ما چیزها را می‌آوریم مرکزمان، برحسب آن‌ها می‌بینیم. پس چشم عدم را از دست می‌دهیم، بعد شروع می‌کنیم با دیگران دعوا کردن که تقصیر شما است. این بیت این را می‌گوید، «با من ستیزه نکن، زیرا نفسِ سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.» زندگی شما را عشق چیزها که دائماً در مرکزتان بوده خراب کرده‌است، با مردم دعوا نکنید.

و این سه بیت را هم برایتان می‌خوانم:



حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بود

بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان  
رم: زمین و خاک  
با طم و رم: در این جا یعنی جزئیات

خداوند از شما می‌خواهد پرهیز کنی، چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری تا غرض، غرض یعنی همانندگی‌ها، همانندگی‌ها را بیندازی دور، نگذاری به مرکزت و ناظر بشوی، شاهد ذهنت بشوی و این شاهد و ناظر ذهن آینه هم هست. «کاین غرض‌ها» یعنی همین همانندگی‌ها که مرکزمان شده، عینکمان شده، برحسب آن‌ها می‌بینیم، درواقع ما با غرض می‌بینیم.

همین غرض‌ها پرده دیده عدم ماست، چشم اصلی ماست که گفت سوار براق بشو. وقتی هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود، آن چشم عدم ما می‌آید. باید شما بخواهید این را. شما نخواهید با چشم همانندگی‌ها ببینید. این غرض‌ها پرده دیده هست و می‌پیچد لایه به لایه و کور می‌کند. یک همانندگی، یک ذره می‌بندد، یکی دیگر یک ذره بیشتر، یک ذره بیشتر، دیگر برحسب عدم نمی‌بینیم.

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان  
رم: زمین و خاک  
با طم و رم: در این جا یعنی جزئیات



این خیلی چیز مهمی است که مولانا از آن مرتب استفاده می‌کند که عشق به اشیا ما را کور و کر می‌کند. و بنابراین همه را با جزئیات نمی‌بیند، یعنی شما خودتان به‌عنوان آئینه، به‌عنوان حضور، به‌عنوان ناظر نمی‌بینید و ذهنتان را هم جدا ببینید که ببینید ذهنتان از چه فکری می‌گذرد، طِمّ و رَمّ یعنی این‌ها، یعنی تر و خشک.

شما به خودتان به‌عنوان آئینه و ترازو و ذهنتان هم اگر ساده بشود، می‌تواند فکری شما را بکند یا اگر «من» داشته باشید شما، می‌بینید که این به‌صورت ناظر این من شما آن‌جا برای خودش دارد کار می‌کند.

انگار مثلاً آدم یک اسبی دارد، حالا من نمی‌گویم خر دارد، بلکه اسب دارد، ول کرده می‌چرد، این ذهن بدون ناظر است که همان من‌ذهنی است، دارد برای خودش هر گیاهی را می‌چرد و نزدیکش که می‌روید لگد می‌اندازد، درعین حال می‌گوید من مال تو هم هستم، باید از من مواظبت کنی، زندگی‌ات را هم می‌خورم.

این همین من‌ذهنی وحشی ماست که در اختیار ما نیست. اگر در اختیارمان بود، فکر بعد از فکر ما نمی‌کردیم، فکری‌های مسلسل، پی‌درپی به ما امان نمی‌دهد.

ذهن موفق است که هر چیزی را که دوست دارد به ما تحمیل کند. یک‌دفعه ساعت یازده شب است، من می‌خواهم بخوابم، یک‌دفعه یک چیزی را به زور یاد من می‌آورد، خوابم می‌پرد، دیگر خوابم نمی‌برد. این همان اسبی است که برای خودش می‌چرد، بدون ناظر است.

### پس نبیند جمله را با طِمّ و رَمّ حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان  
رَمّ: زمین و خاک  
با طِمّ و رَمّ: در این‌جا یعنی جزئیات

پس عشق به اشیا شما را کور و کر می‌کند. پس می‌بینید سه بیت پشت سرهم می‌گوید که ما باید پرهیز کنیم، زُهد زهد مثبت است این‌جا، تا دیدن برحسب همانندگی‌ها را کنار بگذاریم، شاهد بشویم، ناظر بشویم، برای این‌که این همانندگی‌ها، غرض‌ها پرده دیده عدم ما است که مثل پرده پیچیده شده لایه‌به‌لایه و بنابراین همه را به‌صورت آئینه و آن چیزی که جلوی چشم هست نمی‌بینیم، برای این‌که عشق به اشیا ما را کور و کر می‌کند.



می‌گفت که «دو هزار در گشاید»، از آسمان دو هزار در گشاید، این‌ها همه اشعار دیگری دارد مولانا که این‌ها را به ما توضیح می‌دهد:

**روی زرد و پای سست و دل سبک  
کو غذای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ؟**  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

**آن غذای خاصگان دولت است  
خوردن آن بی گلو و آلت است**  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

**شد غذای آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش**  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

انسان در من‌ذهنی رویش زرد می‌شود، پایش روی آفلین است. وقتی امروز می‌گفت سوار بُراق بشو، بُراق هشیاری است، هشیاری روی هشیاری، این سست نیست، روی زندگی هستید شما الآن، ولی وقتی من‌ذهنی دارید و روی آن سوار هستید زیر پایتان خالی است، هی هر لحظه سست است، برای این‌که آفل دائماً از بین می‌رود. روی ما هم زرد است و دل ما هم مثل پَر گاه این‌ور و آن‌ور می‌رود با هر حادثه‌ای، غذای «آسمان دارای راه‌ها است» کجا هست؟ درست است؟ عرض کردم:

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

مثلاً می‌گفت چه؟

«نَفْسِی فلک نباید، دو هزار در گشاید»، یعنی آسمان مقاومت نمی‌کند، دو هزارتا راه به شما نشان می‌دهد، دو هزارتا یعنی خیلی زیاد. سوگند به آسمان درواقع می‌گوید توجه کنید به من، توجه کنید به آسمان که راه زندگی‌تان از آن‌جا باز می‌شود. و بالا هم می‌گفت:

## چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

«سوگند به آسمان»، آسمان کدام آسمان؟ آسمانی که اگر شما مقاومت نکنید فوراً باز می‌شود. فوراً باز می‌شود  
من نمی‌گویم ها! «نفسی فلک نباید».

می‌گوید تا حالا طریق بسته بوده برای این‌که بشر متوجه نشده نباید مقاومت کند، قضاوت کند. بشر متوجه نشده  
که من ذهنی من اصلی‌اش نیست، یک ذات دیگری دارد، یک جنس دیگری دارد. من ذهنی در اثر گذشتن از فکرها  
ساخته می‌شود. برای همین می‌گوید:

## چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

«نفسی فلک نباید، دو هزار در گشاید»، چرا رویت زرد است؟ چرا پایت سُست است؟ چرا دلت مثل پر کاه است؟  
فضا را باز کن خداوند به تو راه نشان بدهد. برای همین می‌گوید آن راه و آن غذا مال کسانی است که فضا باز  
می‌کنند، «خاصگان دولت است» و این جسم نیست، «خوردن آن بی گلو و آلت است».

«غذای آفتاب»، آفتاب نماد عارف است، نماد شماس است که فضا باز می‌کنید. وقتی فضا باز می‌کنید اسمش آفتاب  
است. در بیت اول گفته «هله صدر و بدرِ عالم»، می‌توانست بدر بگوید. بدر و آفتاب هر دو یکی هستند، به‌خاطر  
زیبایی و نورش.

شد غذای عارف از نوری که در اثر فضاگشایی از آسمان درونش می‌آید، اما کسی که حسود است و دیو است،  
یعنی من ذهنی است، از دود و فضولات من ذهنی و دردهای من ذهنی، هیجانات منفی من ذهنی، مثل حسادت،  
مثل خشم، مثل ترس، تنگ‌نظری، انتقام‌جویی، دردهای دیگر من ذهنی. درست است؟

پس فهمیدیم که می‌گفت «دو هزار در گشاید» و راه باز می‌شود از کجا آورده بوده مولانا.

## زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای‌ست رحمت کلی قوی‌تر دایه‌ای‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)



## دایه و مادر بهانه‌جو بُود تا که کی آن طفل او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

مولانا ما را به یک بچه‌ای تشبیه می‌کند، می‌گوید ما باید زاری و گریه بکنیم، نه با من‌ذهنی. یعنی ما فضا را باز کنیم، نرم باشیم، مقاومت و قضاوت‌مان صفر بشود، متواضع باشیم و حالت بیچارگی من‌ذهنی را واقعاً حس کنیم، که این من‌ذهنی واقعاً درد است، راه را نمی‌شناسد طبق غزل، راه بسته بوده برایش، ناامید شده. اگر راه برای شما بسته است و ناامید شدید این غزل مال شماست.

«زاری و گریه» سرمایه‌ی خیلی قوی است و رحمت کَلّی الهی، رحمت کَلّی یعنی رحمتی که به همه می‌دهد زندگی، به ما هم می‌دهد، این دایه‌ای خیلی قوی است. و بعد می‌گوید که هر دایه و مادری دنبال بهانه می‌گردد که طفلش گریه کند به او شیر بدهد.

خداوند هم دنبال بهانه می‌گردد که شما فضا را باز کنید. هر کسی فضا را باز کند یعنی دارد واقعاً زاری می‌کند به لحاظ ذهنی، دارد می‌گوید من عاجزم، نمی‌توانم، من راه را با زور و با قدرت تفکر خودم که خیلی می‌نازیدم با پندار کمالم، که برایش ناموس درست کرده بودم می‌گفتم همه‌چیز را می‌دانم، نتوانستم، نمی‌توانم. یک جایی باید به عاجز بودنمان ما اعتراف کنیم. درست است؟

پس خداوند هم که رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد ببیند که ما کی دل می‌شویم. توجه کردید که می‌گوید من، فقط به دل نظر می‌کند، دل هم موقعی دل می‌شود که فضا باز بشود شما سوار «بُراق» بشوید.

## طفل حاجات شما را آفرید

### تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

## گفت: اَدْعُوا الله، بی زاری مباش

### تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

## هوی هوی باد و شیرافشان ابر

### در غم ماآند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)



أَدْعُوا: بخوانید.

ببینید می‌گوید هر نیازی که شما دارید بهانه‌ای است که شما بنالید و شیرش پدید بیاید. پس بنابراین شما هر نیازمندی که دارید باید برای آن فضا باز کنید.

گفته مرا بخوانید، مرا بخوانید یعنی فضا را باز کنید. «أَدْعُوا الله» یعنی من را بخوانید. خواندن نه این‌که بنشینید بگویند خداوند، الله، الله، الله. نه، فضا را باز کنید. هر نیاز بهانه‌ای است که شما فضا را باز کنید. درست است؟

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

الآن این جا هم می‌گوید طفلِ نیازهای ما بهانه است که او را بنگریم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن  
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.  
مصنوع: آفریده، مخلوق  
گَبر: کافر

«عاشقِ مصنوع» یعنی چیزِ ساخته‌شده، «کی باشم چو گَبر؟»

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش



مصنوع: آفریده، مخلوق  
فر: شکوه ایزدی

ما عاشق مصنوع هستیم که می‌آوریم به مرکزمان. خب اگر مصنوع را بیاورید به مرکزتان، کور و کر می‌شوید. دائماً مرکز ما باید عدم باشد، فضاگشایی، فضاگشایی، یعنی من ذهنی من کار نمی‌کند، من می‌خواهم من ذهنی‌ام را از دست بدهم، از دستش عاجز شدم.

پس بنابراین می‌گوید «هوی‌هوی باد»، باد نیروی زندگی است و در این‌جا «شیرافشان ابر» هم رحمت او است. پس «هوی‌هوی باد و شیرافشان ابر» می‌گوید هم‌هش در غم ما هستند، تو صبر کن.

صبر هم جزو «مشاغلِ آنالِحق» است. هر کسی صبر می‌کند، صبر ما را روی زین بُراق نگه می‌دارد. بعضی اوقات ما مجبوریم صبر کنیم تا آن دردهای گذشته تمام بشود.

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«خدا را بخوانید»، می‌بینید که آیه قرآن است.

## فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

این هم دوباره صحبت همین آسمان است. چرا این‌ها را می‌خوانم؟ برای این‌که گفته «چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست» «تو بر آبر آسمان‌ها». شما نباید فکر کنید که آسمان یعنی همین آسمان بالای سرمان است، نه. آسمان از درون باز می‌شود.

و در این‌جا هم می‌گوید «مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟» درست است؟



دوباره این هم از آیه قرآن می‌آورد:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

حالا، الان دوتا چیز را ما فهمیدیم، یکی راه‌ها از آسمان باز می‌شود، درست است؟ یکی هم روزی ما. روزی ما نه این‌که غذای ما از آسمان باران می‌آید، اگر باران نیاید خب ما نمی‌توانیم گندم بکاریم و از گرسنگی می‌میریم، نه این را نمی‌گوید.

روزی ما درواقع آن چیزی که به درد ما می‌خورد برای صنع، برای طرب، شادی ما، شادی بی‌سبب ما از آسمان می‌آید. هر صنع با طرب همراه است. حس امنیت ما از آسمان می‌آید، خرد ما از آسمان می‌آید، هدایت ما از آسمان می‌آید، نیروی عمل ما از آسمان می‌آید.

هرچه بیشتر شما فضا را باز کنید می‌بینید که قدرت عمل شما بیشتر است. فهمیدن این‌که برای چه آمدیم، منظور ما چیست، از آسمان می‌آید.

صنع که یکی از مهمترین چیزهایی است که یعنی آفریدگاری، ما برای آن آفریده شدیم، خداوند آفریدگار است ما هم هستیم، این صنع را باید به‌کار ببریم، از فضای گشوده‌شده می‌آید.

اگر فضا را ببندید فقط مرتب فکرهای قدیمی را تکرار می‌کنیم، یعنی دیوها را. این‌ها همه دیو هستند، باورهای پوسیده قدیمی دیو هستند، الگوهای ذهنی کهنه و فعال کردن آن‌ها درواقع خراب‌کننده است، برای همین خراب هستیم ما.

مولانا هم گفته ما به‌عنوان من‌ذهنی خراب هستیم، خراب‌کننده هستیم. خراب یعنی بسیار خراب‌کننده. اما به‌عنوان فضای گشوده‌شده صنع و طرب داریم، سازنده هستیم. خداوند هر لحظه مشغول صنع است، در کار جدید است، برای حل مسائل ما، برای پذیرش، برای دوری از ناموس، برخوردن به ما، برای دوری از می‌دانم، برای دوری از پندار کمال که من همه‌چیز را می‌دانم. کبر و غرور من‌ذهنی، خشم من‌ذهنی، ترس من‌ذهنی، حسادت من‌ذهنی، بله این‌ها از آسمان نمی‌آید.



همین‌که رزقِ آسمان بیاید متوجه بشویم که این‌ها «دودِ فرش» هستند. گفت غذای عارف از عرش می‌آید، غذای من‌ذهنی از دودِ فرش می‌آید. همین‌الآن خواندم برای شما.

**ترس و نومیدیت دان آوازِ غول**

**می‌کشد گوش تو تا قَعْرِ سَفُول**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

**هر ندایی که تو را بالا کشید**

**آن ندا می‌دان که از بالا رسید**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

**هر ندایی که تو را حرص آورد**

**بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

سُفول: پستی

پس بنابراین اگر ما می‌ترسیم و ناامیدیم، می‌دانیم که این از آسمان نمی‌آید. شما الآن دیگر یک معیار دارید.

اگر یادتان باشد گفت «چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست»، اگر طریق شما از طریق آسمان بسته است به احتمال زیاد شما ناامید هستید. ناامید نشوید، بدانید که ترس و نومیدی شما آواز من‌ذهنی شما است، که گوش ما را تا پایین‌ترین سطح می‌کشد.

اما اگر آسمان را باز کنید می‌بینید که از آسمان ندایی می‌آید که شما را بالا می‌کشد. و هر ندایی که از طرف زندگی می‌آید شما را بالا می‌کشد، بزرگ می‌کند، خوشبخت می‌کند، شاد می‌کند. هر ندایی که می‌برد پایین و زیر بار غم شما شکسته می‌شوید این از من‌ذهنی می‌آید. بیشتر اوقات ما من‌ذهنی را در واقع گوش می‌دهیم می‌رویم به پایین، فکر می‌کنیم داریم می‌رویم به بالا. هر ندایی که حرص بیاورد بدانید که آن بانگ من‌ذهنی ما است که انسان را می‌درد. «برو به فهرست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



امروز مولانا شروع کرده که ای انسان تو خودت را صدر و بدر عالم ببین. یعنی سینه یا مرکز، ماه شب چهاردهی است که در این جهان دارد می‌تابد و همان توانایی را دارد که خود خداوند دارد، همان خرد را دارد که خود خداوند دارد، یعنی عقل کل دارد.

و می‌گوید که مواظب باش در خواب همانیدگی‌ها نباشی و بیکار ننشینی، دچار جبر نشوی، دچار کاهلی نشوی، که این لحظه بُراق یعنی هشیاری‌ای که تو باید به صورت هشیاری سوار بشوی و از این ذهن همانیده بروی بیرون، و اگر فارغ شدی و سوار بُراق شدی، یک لحظه فارغ شدی فکر نکنی که کار تمام شد، باید دوباره کار کنی. «فَإِذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ» یعنی دوباره رنج کار را به دوش بکشی و تأمل کنی و از بُراق پیاده نشوی، یعنی دیگر به ذهن نیایی.

خیلی ساده است پیغامش. سوار هشیاری بشو به صورت هشیاری، پیاده نشو. تمام این ابیات را که من می‌خوانم شما فرق بین پیاده شدن و وارد ذهن شدن را با در حالت سوار ماندن را بفهمید. مولانا مرتب دارد توضیح می‌دهد، می‌گوید که

### هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندا می‌دان که از بالا رسید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

یعنی اگر روی بُراق باشی، از بالا، از طرف زندگی ندا می‌رسد و این تو را هدایت می‌کند به سوی بالا. ولی پیاده بشوی، دوباره بروی ذهن، ترس و نومییدی دوباره که آواز من‌ذهنی‌ات است، آواز خودت است، تو را به پایین‌ترین سطح می‌کشد.

و اگر یک موقع در خودت حرص را احساس کردی که اگر این همانیدگی را این قدر زیاد کنم همین قدر زندگی‌ام بیشتر می‌شود، بدان که این بانگِ گرگت است که می‌خواهد تو را بدرد. زندگی تو از فضاگشایی بیشتر می‌شود نه زیاد کردن همانیدگی، توجه می‌کنید؟ با خواندن این ابیات شما خودتان خودتان را باید بیدار کنید.

### كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»



اگر شما سوار بُراق باشید، خواهید دید که این لحظه دست به صنع می‌زنید، مثل این شعر. می‌گوید خداوند در هر لحظه یا بهتر است بگوییم در این لحظه در کار جدید است. اگر شما کارتان کهنگی است، فعال کردن باورهای کهنه، فعال کردن الگوهای ذهنی کهنه، روش‌های کاری کهنه، بدانید که دست به صنع نمی‌زنید، این برعکس کار خداوند است، شما جلوی خلاقیت خداوند را گرفتید.

در هر لحظه یا بامداد «کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.» این را از زبان خداوند می‌گوید. پس اگر شما به‌عنوان من‌ذهنی دارید برای خودتان فکرهای کهنه را فعال می‌کنید و برای خودتان راه درست کرده‌اید با من‌ذهنی‌تان، این راه آسمان نیست، راه صنع نیست.

شما می‌گویید من از حیطة مشیت تو خارج می‌خواهم بشوم، خودم با من‌ذهنی می‌خواهم زندگی‌ام را اداره کنم. نمی‌شود، تمام صحبت همین است دیگر. شما صدر و بدر عالم نمی‌شوید، حتی صدر و بدر خودتان هم نمی‌توانید بشوید. شما جان سالم با من‌ذهنی‌تان نمی‌توانید ببرید. این بیت‌ها همین را می‌گویند، «ترس و نومیدیت دان آوازِ غول» همین بود دیگر، «می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفول». قبل از این هم چه بود؟

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

یعنی در آسمان گشوده‌شده است، پس شما مجبور هستید که فضا را باز کنید.

«فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌ای؟»، «اندرین پستی» یعنی به من‌ذهنی و روش‌هایش برای چه چسبیده‌ای؟ خب این‌ها باید بیدارکننده باشد، نه؟ با این غزلی که می‌خوانم برایتان. می‌ترسم و ناامید هستم آواز غول من است، من‌ذهنی من است.

اگر لحظه‌به‌لحظه ندایی به شما نمی‌رسد که شما را بالا بکشد، بدانید که شما خودتان را از حیطة مشیت خداوند بیرون کشیدید و این امکان ندارد، او در هر لحظه کار جدید است.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، سائلِ درگاه» خدا است، از جمله ما انسان‌ها، باید موازی با او باشیم، بگذاریم زندگی‌مان را با فضای گشوده‌شده او اداره کند و او در هر لحظه در کاری جدید است.

## بعد از این حرفی‌ست پیاپیچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن

ببینید، یعنی پس از این‌که گفتم به‌عنوان هشیاری سوار هشیاری بشوید، اگر بخواهید پیاده بشوید دیگر و الگوهای ذهن را که به‌عنوان غول هستند، این‌ها را فعال کنید، باورهای پوسیده را فعال کنید، از این باور به آن باور بپرید، دیگر بستگی به شما دارد.

می‌گوید «با سلیمان باش»، یعنی فضا را باز کن، با خداوند باش، بگذار او زندگی‌ات را اداره کند. مگر نمی‌گوید هر لحظه در کار جدید است، صنع و طرب دارد؟ خب فضا را باز کن تسلیم شو. پس می‌بینید که تسلیم لحظه‌به‌لحظه دارد اجرا می‌شود.

## با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این‌جا هم می‌شود «با سلیمان باش»، دیوان هر لحظه، هم من‌ذهنی خودت است، هم من‌های ذهنی دیگر، فضا را باز کن، بحث و جدل نکن، روی خودت کار کن.

## آمد از حضرت ندا، کای مرد کار ای به هر رنجی به ما امیدوار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

## حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را که تو را گوید به هر دم برتر آ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

مرد کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی





شما ممکن است بگویید که آیا من می‌توانم این چشم را پیدا کنم؟ چشم عدم را عشق چیزها کور کرده، می‌توانم؟ دارد به شما می‌گوید، می‌گوید که با فضاگشایی ای «مردِ کار»، مرد یعنی انسان، ای انسانی که می‌خواهی کار کنی و در غزل هم می‌گوید «منشین» و «مخسب»، ای کسی که نمی‌خواهی بنشین و اهل کار هستی. در غزل دوباره هست می‌گوید «مشاغلِ أَنَا الْحَقَّ»، «به مشاغلِ أَنَا الْحَقَّ» می‌خواهی مشغول باشی، مشاغلِ أَنَا الْحَقَّ هر کاری است که بیان می‌کند شما از جنس او هستید، یعنی می‌گویید من از جنس خدا هستم، من از جنس من‌ذهنی نیستم.

«آمد از حضرت» یعنی از بارگاه خداوند این ندا «کایِ مردِ کار» که به هر رنجی فضا را باز می‌کنی امیدوار به ما هستی،

### حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

ما وقتی فضا را باز می‌کنیم، این «حُسْنِ ظَنِّ» را می‌بینیم در خودمان. «این طلب در تو گروگان خداست»، در ما یک عنصری وجود دارد که امتداد خداست و دائماً به آن سو می‌رود. این گروگان معنی‌اش این است که اگر ما کار دیگری بکنیم، دچار درد می‌شویم.

توجه کنید، گروگان چه بود؟ مثلاً فرض کن که در شاهنامه هم هست دیگر، می‌بینید مثلاً یک پادشاهی یک سرزمینی را فتح می‌کرد، می‌گفت من می‌خواهم بروم، ولی بعد از من شلوع نکنید. درست است؟ اوضاع را به هم نریزید. صد نفر از بهترین آدم‌هایتان را که فامیل شاه است با خودم می‌برم، آن فاتح می‌گفت، اگر شما دست از پا خطا کردید این‌ها را می‌کشم. خب آن‌ها مجبور بودند دیگر ساکت باشند. این طلب ما هم به‌عنوان خداییمان فقط او را می‌خواهد، اگر به‌جای او چیز دیگر را بخواهد، ما دچار درد می‌شویم.

«زان که هر طالب به مطلوبی سزاست»، این را می‌دانید البته. این طلب در تو ای انسان گروگان خداست، یعنی کاری دیگر نمی‌توانیم بکنیم اصلاً. و ما کار دیگر کردیم. همین طلب در فضای گشوده‌شده کار می‌کند، این‌جا می‌گوید «حُسْنِ ظَنِّ». «حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را». وقتی ما فضا را باز می‌کنیم یک امید خوش پیدا می‌کنیم برعکس این ناامیدی که این‌جا بود، یادتان هست؟ «ترس و نومیدیت دان آوازِ غول». من‌ذهنی ترس و نومیدی دارد که گوش ما را تا قعر پستی‌ها پایین بکشد، اما:



**حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ و امیدِ خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر آ**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

یعنی از این وضعیت بد و زندگی نکبت‌باری که توی ذهن می‌کنی بیا بالا با خرد من کار کن، با شادی من کار کن. خداوند می‌گوید من از جنس شادی هستم، تو چرا نباید همیشه شاد باشی؟! آخر من که به تو غم ندادم، چرا با من ذهنی این‌همه درد آفریدی؟ چرا زندگی را من می‌دهم به تو، تو چیزها را گذاشتی مرکزت، تبدیل به مسئله می‌کنی، مانع می‌کنی، دشمن می‌کنی، کارافزایی می‌کنی، درد می‌کنی؟ آخر برای چه زندگی من را تبدیل به درد می‌کنی؟

**حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ و امیدِ خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر آ**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

مردِ کار یعنی مردِ کارِ الهی.

**هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مُصَحَفِها قِرائتِ بایدت**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

**من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فروخوانی، مُعَظَّمِ جوهرِ**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

مُصَحَف: قرآن

می‌گوید که هر موقع که شما قصد خواندن داشته باشی، آیا شما قصد خواندن جوهر خودتان را دارید؟ در این صورت فضا را باز می‌کنید. یا می‌خواهید هر چه که من ذهنی به شما می‌گویم، آن‌ها را بخوانید؟ آن‌ها را بخوانید که شما را می‌برد پایین.

هر زمان که قصد خواندن داشته باشی یا از قرآن‌ها بخوای چیزی بخوانی، قرآن‌ها، هر کسی در سینه‌اش یک قرآن دارد، هر کسی یک جوهرِ خداوندی است که باید جوهرِ خودش را خودش بخواند و شما هم می‌توانید هم

جوهر خودتان را بخوانید هم دیگران را، اگر از جنس جوهر خودتان باشید، یعنی سوار بُراق شده باشید و پیاده نشوید. درست است؟

## جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض باشد که فرع او شده است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر چیزی است که قائم به خودش است. جوهر که می‌گوییم یعنی ذات ما، خدایت ما، قائم روی خودش است.

## جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض باشد که فرع او شده است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

عَرَض همین من‌ذهنی است، چیز ساخته شده است. ما چیز ساخته شده نیستیم. این چیزی که ساخته شده [اشاره به بدن] پس از یک مدتی از بین می‌رود. اتفاقاً تا هست، شب دنیا است، مولانا می‌گوید امشب تا زمانی که این هست [اشاره به بدن] نخواب و بیکار ننشین. «هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب»، آگاه باش که تو مرکز و ماه شب چهارده عالم هستی، بنابراین منشین و امشب دنیا مَحْسَب، که بُراق هر لحظه دم در است، «فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ».

پس مولانا از زبان زندگی، خداوند می‌گوید اگر تو بخواهی خودت را به‌عنوان جوهر و زندگی بخوانی، که هر کسی باید جوهر خودش را بخواند. ما تا حالا خواستیم فقط من‌ذهنی را بخوانیم، همه من‌ذهنی خودشان را می‌خوانند و فکر می‌کنند که برتر از همه هستند. یکی از نشانه‌های من‌ذهنی خود را خواندن این است که ما دچار برتری‌طلبی می‌شویم، می‌گوییم من بهتر از تو هستم. من بهتر از تو، برتری‌طلبی من‌ذهنی است.

اما به‌عنوان زندگی، ما برتری‌طلب نیستیم. به‌عنوان زندگی می‌گوییم من و شما یکی هستیم، به‌عنوان زندگی یکی هستیم، برای این‌که یک زندگی هستیم. ما خواجه‌تاش هستیم، یک سرور داریم، همه‌مان از جنس جوهر هستیم. پس اگر بخواهی تو جوهر خودت را بخوانی، این را از زبان خداوند می‌گوید، من در آن دم چشم تو را به تو پس می‌دهم. آن چشمِ عدمی که از تو گرفتم تا حالا من‌ذهنی‌ات را می‌خواندی، بعد از این می‌خواهی خودت را بخوانی، قرآن درونت را بخوانی، کتاب درونت را بخوانی، من به تو پس می‌دهم، اگر واقعاً بخواهی بخوانی. کی می‌خواهی بخوانی؟ وقتی سوار بُراق بشوی نیایی پایین و رنج آن کار را هم بکشی. رنجش صبر است، پرهیز است. این صبر



و پرهیز به نظر می‌آید خیلی سخت است همراه با عدم قضاوت و مقاومت و این‌که من سوار بُراق هستم، حواسم به خودم باشد.

هر کسی که حواسش به خودش نیست سوار بُراق نیست. هر کسی می‌خواهد دیگران را عوض کند سوار براق نیست. او کسی است که باید طریق برایش بسته است و طمع هم گسسته است، راه هم ندارد، طریق و مذهبش همین ذهنش است. مولانا می‌خواهد بگوید طریق و مذهب ذهنی نیست، از درون باز می‌شود. «ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من». دین من دیدن تو است، راهم از تو باز می‌شود.

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فروخوانی، مُعَظَّمِ جوهرِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

یعنی «جوهرِ مُعَظَّم» خودت را، آن جوهری که من داده‌ام به تو به‌عنوان خدایت تا بتوانی آن را بخوانی. درست است؟

این چهار بیت بسیار مهم هستند. «آمد از حضرت ندا، کای مرد کار». مرد کار، هر کدام از شما مرد کار هستید. «ای به هر رنجی به ما امیدوار»،

آمد از حضرت ندا، کای مرد کار  
ای به هر رنجی به ما امیدوار  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر آ  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مُصَحَفَها قِرائتِ بایدت  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فروخوانی، مُعَظَّمِ جوهرِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)



پس این در دست تو است، برای همین در غزل می‌گوید «که بُراق بر در آمد». بُراق الآن حاضر است. الآن خداوند چشم عدمتان به شما پس می‌دهد به شرط این‌که از عشق چیزها صرف‌نظر کنید. عشق چیزها یعنی چه؟ عشق آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد صرف‌نظر کنی و آن را به مرکزت نیاوری. اگر نیاوری، این فضا خودبه‌خود باز می‌شود. نگوئید من چه‌جوری فضاگشایی کنم؟ با ذهن نمی‌توانی، امکان ندارد که با ذهن.

با ذهن فضاگشایی کردن، شما با هشیاری جسمی می‌خواهی با جسم فضاگشایی کنی. جسم بنا به تعریف فضا بند است. شما جسمی دیده‌اید که فضاگشا باشد؟ شما می‌توانید به این گُل بگوئید فضا را باز کن؟

جسم ایستاده، برای همین از پهلوی جسم ما رَد می‌شویم. می‌شود شما بروید توی دیوار بگوئید فضا را باز کن؟ نه! اتفاقاً فضاگشایی را ذات ما می‌شناسد، چرا؟ من از شما سؤال می‌کنم چرا وقتی می‌روید خودتان را به در و دیوار نمی‌زنید؟ اگر در بسته باشد، همین‌طوری می‌روید خودتان را به در می‌زنید؟ نه. برای این‌که فضای درون شما، فضای گشوده‌شده را می‌شناسد. درست است؟

برای همین حتی در این جهان ما می‌توانیم کار کنیم، منتها متوجه نیستیم که این قدرت فضاگشایی و فضاشناختی ما است که امکان زندگی در این دنیا را برای ما فراهم می‌کند.

اگر او در کار نباشد چه‌جوری می‌توانیم زندگی کنیم؟ اگر شما خلأ توی در را نبینید چه‌جوری تشخیص می‌دهید که از درِ خالی باید رد بشوید، از درِ باز باید رد بشوید، از درِ بسته نمی‌توانید رد بشوید؟ آن فضای درون می‌فهمد. توجه می‌کنید؟

آن فضای درون می‌بیند که، هم آسمان را می‌بیند هم هواپیما را می‌بیند. هواپیما را این چشم می‌بیند به وسیله همان فضا. اما آسمان درون شما، قدرت فضاگشایی شما، آسمانی که از جنس هیچ‌چیز نیست، عدم است می‌بیند.

پس آن فضا همیشه در ما هست، برای همین می‌گوییم که خداوند همیشه با ما است، می‌گوید چرا از من استفاده نمی‌کنی هشیارانه؟ چطور در را می‌شناسی من را نمی‌شناسی؟ درِ باز را می‌شناسی من را نمی‌شناسی؟ خودت به خودت قائم شو.



«تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهرا». مُعَظَّم جوهر، جوهَر همین جوهری است که امتداد خدا است و روی خودش قائم است و شما آن هستید. وقتی او می‌شوید، می‌شوید صدر و بَدَر عالم، برای تبدیل بُراق آماده است. «که بُراق بر در آمد، فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ». و مولانا تلویحاً اشاره می‌کند که شما از این سوره انشراح و دوتا آیه آخر باید این نتیجه را بگیرید.

## منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

این از زبان خداوند است می‌گوید ای انسان به هر گدایی که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن نیاور به مرکزت، چون تو خاص مال من هستی، من با تو کار دارم، تو باید با من یکی بشوی به‌عنوان جوهَر، به‌عنوان هشیاری و آن اسمش عشق است.

خودت را ارزان مفروش، چیزها را نیاور به مرکز خودت، من را بیاور، که به وحدت مجدد برسی، که تو بسیار گران بها هستی. شما ببینید که آیا خودتان را ارزان فروخته‌اید؟ چیزهای ذهنی را می‌آورید به‌آسانی به مرکزتان؟ با هر چیزی همانیده می‌شوید؟ همانیده می‌شوید یعنی مرکز جسمی پیدا می‌کنید؟ از هر چیزی خوشتان بیاید می‌آورید مرکزتان؟ یا نه، حداقل شما می‌سنجید که این ضرورت دارد اصلاً من با آن همانیده بشوم؟ ضرورت دارد من با چیزی همانیده بشوم و اختیارم را بدهم دستش و آن من را کور و کر کند؟ ضرورت دارد؟ نه!

## عجایب یوسفی چون مَه، که عکسِ اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ مَلَّتْها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

می‌گوید یک یوسف شگفت‌انگیز است اسمش خداوند است که انعکاس نور او افتاده در چاه انسان‌ها، در ذهن انسان‌ها، به‌طوری‌که یعقوبان، همه ما که همانیده شده‌ایم با ذهن مثل یعقوب هستیم که افتادیم در دام و جاهِ مذاهبِ مختلف، مذاهبِ مختلف ذهنی، در حالتی که این یک شَبیح است و انعکاس است.

می‌گوید «عجایب یوسفی چون مَه»، مانند ماه که عکسِ او در هر چاه است. مثل این‌که ماه در آسمان است، عکسش توی چاه است و یعقوب آن را نگاه می‌کند. یعقوب هر انسانی است که افتاده به دام و جاه، یعنی همین جلال و شکوه مذهبِ ذهنی.



قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند  
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود  
وز دامگاه صعب به یک تک عبّر کنند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

صعب: سخت و دشوار  
تک: تاختن، دویدن، حمله  
عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

بُراق آمد دوباره. هر کسی که به صورت هشیاری سوار هشیاری بشود، یعنی فضاگشایی بکند، با این بُراق بصیرت، یعنی شما دیدتان را الآن عوض کردید گفتید من صدر و بدر عالم هستم، من یک من‌ذهنی نیستم، من یک جسم نیستم، من دنبال جسم‌ها نیستم، عشق جسم‌ها نباید من را اسیر کند، زیر غم فروببرد.

شما وقتی زیر بار غم فرومی‌روید، واقعاً این همه زجر می‌کشید، یادتان بیاید که یک چیز ذهنی شما را اسیر کرده، می‌خواهد عکس یک انسان باشد، یا یک جسمی در بیرون باشد، پول باشد، خانه باشد، نمی‌دانم هر چیزی باشد، مقام باشد، درست است؟ همانندگی با این‌ها ابر و غبار ایجاد می‌کند.

می‌گوید که کسی که سوار بُراق بشود فضا را باز کرده هشیاری سوار هشیاری شده، پس الآن می‌بیند که چه است؟ صدر و بدر عالم است. بدون ابر و غبار من‌ذهنی و همانندگی‌ها، در آن ماه یعنی خداوند نظر می‌کنند، او هم دیگر به دل نگاه می‌کند. می‌بینید سوار بُراق بشوید، شما فقط خداوند را می‌بینید، خداوند هم شما را می‌بیند.

ابر و غبار من‌ذهنی را، خداوند شما را به‌عنوان ابر و غبار قبول ندارد. یعنی ما به‌عنوان انسان این توانایی را داریم که از خواب ذهن خیلی سریع بیدار بشویم به شرط این‌که این ابیات را بخوانیم.

من مطمئن هستم که اصلاً شما اگر این ابیات را بخوانید و تکرار کنید خودتان بیدار می‌شوید، می‌فهمید جریان چیست، لازم نیست کسی به شما بگوید، بصیرت پیدا می‌کنید، دید درست پیدا می‌کنید.

دید درست، شما دارید می‌گویید که من صدر و بدر عالم هستم، من جسمی نیستم که زیر نفوذ همانش باشم. یعنی چه که چیزها را آورده‌ام به مرکز؟ من عاشق جسم‌ها شده‌ام؟ من که جسم نیستم، من امتداد خدا هستم، من باید عاشق خودم باشم چون خداوند فقط عاشق خودش است.



«قومی که بر براق بصیرت سفر کنند»، یعنی بروند به سمت، از ذهن بروند به سمت فضای یکتایی، دیگر ابر و غبار ذهن مزاحم آن‌ها نمی‌تواند بشود. پس بنابراین در «دانه‌های شہوتی»، یعنی غرض‌ها و همانندگی‌ها که در مرکز است، «آتش زنند زود»، فضا را باز می‌کنند، شناسایی می‌کنند، آن‌ها را می‌اندازند و از این دامگاه دشوار و صعب که ذهن باشد با یک حمله عبور می‌کنند. بله، ببینیم شما می‌توانید؟

این‌ها همان سوره انشراح است، می‌گوید «آیا ما»، این را باید بخوانیم برای این‌که نخوانیم اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم. این غزل را نمی‌توانیم بفهمیم. می‌گوید آیا سینه تو را نگشادیم؟ آیه یک.

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا ما سینه تو را نگشادیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

یعنی توانایی فضاگشایی در مرکز تو نهاده نشده؟ شما یک موجود فضاگشا نیستید؟ این سؤال را می‌کند، آیه قرآن است.

«وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ.»

«و بار گرانت را از تو فرو نهادیم.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۲)

«و بار گرانت را از تو فرو نهادیم.» یعنی این من‌ذهنی را که الان می‌گفت «دامگاه صعب» از تو گرفتیم. درست است؟ که الان می‌گوید سنگینی می‌کرد بر پشت تو، که پشت تو را شکسته بود.

«الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«که پشتت را شکسته بود.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۳)

آیا من‌ذهنی با این همه مسئله، با این همه دشمن، با این تفکر غلط، هی منم‌منم کردن، کبر و غرور و خشم و ترس و حسادت و تأسف از گذشته و ترس از آینده و نگرانی و همه به اصطلاح خاصیت‌های خروبی من‌ذهنی پشت ما را شکسته؟! یعنی از زبان خداوند می‌گوید، می‌گوید که آیا توانایی فضاگشایی را به تو ندادیم که تو سوار براق بشوی و این فضا گشوده بشود؟ و این بار گران را از روی پشتت که سنگینی می‌کرد برداشتیم که پشتت را شکسته بود؟





«وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ.»

«و آوازهات را بلند کردیم.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۴)

و آوازهات را بلند نکردیم؟ آیا شهرت ما کائنات‌گیر نشده؟ می‌گوید ما وقتی به او تبدیل می‌شویم، درست مثل خداوند به وسیله همه چیز شناخته می‌شویم. تمام موجودات عالم، فرم‌های عالم منتظرند که از ما ارتعاش زیبایی، عشق، قدرت و شناسایی بگیرند، توانایی شناسایی خودشان را بگیرند.

اتفاقاً امروز می‌گوید که، یک بیت‌هایی می‌خوانیم که می‌گوید که چهل سال است در ذهن درجا می‌زنی. در آخر می‌گوید که تو هی حکایت درست می‌کنی در ذهن همانیده، اجزای تو حکایت‌گوی تو هستند، اجزای تو آرزو دارند که تو به عقل بیایی، واقعاً آن شادی و عشق اولیه را بروز بدهی. «غیر نطق و غیر ایما و سِجَل».

## غیر نطق و غیر ایما و سِجَل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن.  
سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

وقتی فضا گشوده می‌شود، غیر از حرف زدن و ایما و اشاره و نوشتن، صد هزار جور ارتعاش از دل ما بلند می‌شود و به کائنات می‌رود. خلاصه می‌گوید شهرت و آوازهات را بلند نکردیم؟ به ما می‌گوید از زبان خداوند.

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با [هر] دشواری آسانی است.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

دوباره:

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«[آری] مسلماً با [هر] دشواری آسانی است.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۶)



یعنی این دشواری من‌ذهنی نشان آسانی است که هر موقع ما یک دشواری می‌بینیم دارد یک آسانی را به ما نشان می‌دهد به شرط این‌که در اطرافش فضاگشایی کنیم. پس این پیچش من‌ذهنی نشان یک چیز خوبی است به شرط این‌که فضا را باز کنیم و از شرش راحت بشویم.

و این همان آیه‌ای بود که بیت اول داشتیم:

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ.»، این را خواندیم. و بعدی‌اش هست:

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و با اشتیاق به‌سوی پروردگارت روی آور.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

این‌جا است که شما در بیت بعدی می‌گویید:

## سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاه چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: إِلَيْكَ أَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)

یعنی تو فضا را باز کردی، این چیزی که به‌دست آوردی الآن، فضای گشوده‌شده، این در شاه است. با آن، چون آن را یافتی مثل ماهی می‌توانی به‌سوی دریا بروی. ماهی هم معطل نمی‌کند، وقتی دریا را دید، شما وقتی فضا را باز کردید و دریا را دیدید دیگر می‌دانید که خشکی کاری ندارید.

توجه کنید اگر شما بدانید که این خشکی، این ذهن چه بلایی سرتان می‌آورد، یک ثانیه نمی‌ایستید. مزایایش را نمی‌خواهید، شما نمی‌خواهی خودت را به دیگران نشان دهی، نمی‌خواهی این چیز را بخری که دیگران ببینند چقدر خوششان بیاید. آی این دارد، من ندارم! تأسف بخورد، از تأسف او تو خوشحال بشوی. اصلاً هر چیزی که من‌ذهنی ارائه می‌کند از آن متنفر می‌شوی، در نتیجه مثل ماهی می‌روی به سمتش، ولی می‌کنی همه آن مزایای من‌ذهنی را، پس «سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاه».



حالا لحظه به لحظه خداوند از شما می‌پرسد چه می‌خواهی؟ و واقعاً این سؤال را می‌پرسد، چرا؟ این همان توانایی انتخاب ما است که لحظه به لحظه زندگی به ما حالی می‌کند که تو این را داری، تو قدرت انتخاب داری. پس لحظه به لحظه از ما می‌پرسد تو چه می‌خواهی؟ در این جا جوابش می‌گوید «تو بگو: إِلَيْكَ أَرْغَبُ»، تو فقط بگو من تو را می‌خواهم، هیچ چیز دیگر نمی‌خواهم. یعنی چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌خواهم، فقط تو را می‌خواهم. معنی اش این نیست که شما چیزهای دیگر را نخواهید داشت، آن چیزهایی که برای زندگی‌تان به طور مادی لازم است. خب پس متوجه شدیم دیگر، نه؟

این دوتا آیه را آورده بود. که البته کل غزل می‌بینید که براساس به نظر می‌آید این آیه و آیه‌های دیگر نهاده شده که الآن برایتان می‌خوانم. می‌گوید مزمل. می‌گوید:

«يَا أَيُّهَا الْمَزْمِلُ.»

«ای جامه بر خود پیچیده.»

(قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۱)

درست است؟

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

(قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲)

درست است؟ جامه همانندگی پوشیده، یعنی شما که آمدید همانند شدید، همین شبی که می‌گوید «هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب»، راجع به همین شب صحبت می‌کند. «ای جامه بر خود پیچیده»، راجع به انسان است، راجع به حضرت رسول هم هست، راجع به هر انسانی است، «شب را زنده بدار، مگر اندکی را»، یعنی همه شب را بیدار بمان، فقط یک کمی بخواب.

و «مُدْتِرٍ» این را می‌گوید، این‌ها سوره‌های قرآن هستند، دیگر می‌بینید، آن زیر نوشته شده.

«يَا أَيُّهَا الْمُدْتِرُ.»

«ای جامه در سر کشیده.»

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱)

«قُمْ فَأَنْذِرْ.»



«برخیز و بیم ده.»

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۲)

پس شما که جامه را پوشیدید و بر سر کشیدید، بلند شوید و حالا در مورد ما، ما به خودمان هشدار بدهیم. بیم ده، همان اول غزل هم می‌گوید، هله، «هله صدر و بدرِ عالم»، دارد بیم می‌دهد به ما دیگر، خبردار می‌دهد.

«وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ.»

«و پروردگارت را تکبیر گوی.»

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۳)

یعنی فضا را باز کن، فضا را باز کن. هر دفعه که خودت را بزرگ می‌کنی، داری می‌گویی من از جنس تو هستم، دارم شبیه تو می‌شوم.

«وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ.»

«و جامه‌ات را پاکیزه دار.»

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۴)

یعنی لحظه به لحظه جامه حضور بیوش، جامه همانندگی نبوش و از پلیدی دوری کن. این‌ها آیات قرآن هستند که مولانا در این غزل می‌آورد. «و از پلیدی دوری کن»، دوری گزین. پلیدی، هر موقع چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم پلید می‌شویم، هر موقع من ذهنی می‌شویم پلید می‌شویم، می‌گوید دوری کن.

و همین‌طور این را داشتیم، می‌گوید «چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ»، می‌گوید،

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

همین یک آیه را برایتان آوردیم. پس خداوند آفریده و به شما می‌گوید به نام او بخوان، به نام او بخوان که الآن هم خواندیم می‌گوید که هر موقع خواستی قرآنت را بخوانی من چشمت را به تو پس می‌دهم. بخوان به نام او یعنی فضاگشایی کن، سوار بُراق بشو، بخوان. ببینید در همین غزل همه را برایتان تفسیر کرده.

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مَرَكَب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

«چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ»، مطابق این آیه، «به دعا گشاید آن لب»، آن لب یعنی لب حضور، لب فضای گشوده‌شده.

و چند بیت از مثنوی:

«تفسیرِ یا ایها المزمِّل»

خواند مَزْمِلِ نَبی را زین سبب  
که برون آی از گلیم ای بُوَالْهَرَبِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳)

بُوَالْهَرَبِ: گریزان

پس: «از این رو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و بدو خطاب کرد که ای گریزان از خلیق، از گلیم خلوت و انزوا بیرون آ.»

این ترجمه است. شما هم خوب توجه کنید به بیت. می‌گوید به پیغمبر به این علت «مَزْمِلِ» را خواند که از این گلیمی که به خودت پیچیدی، یعنی گلیم همانندگی‌ها در این مورد بیرون بیا.

سرمکش اندر گلیم و رو مپوش  
که جهان جسمی ست سرگردان، تو هوش  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۴)



## هین مشو پنهان ز ننگ مدعی که تو داری شمع وحی شَعَشَعی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۵)

شَعَشَع: تابنده، فروزان

این دو بیت در مورد همه صادق است. ما سر را در گلیم همانیدگی‌ها نباید بکشیم و روی اصلی‌مان را نپوشانیم برای این‌که به‌این‌ترتیب جسم می‌شویم. و جهان جسم است، سرگردان است و ما هوش هستیم. هوش یعنی از جنس او هستیم، از جنس زندگی هستیم. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سرگردان است، درست است؟ ولی ما هوش هستیم، هوش زندگی هستیم. ما نباید پنهان بشویم از ننگ مدعی.

شما، در غزل گفته «بُراق بر در آمد»، سوار بُراق بشو از من‌های ذهنی خجالت نکش. شما از هیچ‌کس خجالت نکش که بگویی من دارم فضا را باز می‌کنم، من دیگر من‌ذهنی نیستم، من دیگر با شما شریک نیستم، من غیبت نمی‌کنم، من عیب کسی را نمی‌گیرم، من نمی‌خواهم یکی دیگر را کوچک کنم، تحقیر کنم. خودم هم کوچک نیستم، صدر و بدر عالم هستم. مُدَّعی یعنی من‌ذهنی.

شما از ترس حرف‌های من‌ذهنی نباید خودتان را پنهان کنید، خودتان را بیان نکنید، چرا؟ برای این‌که اگر فضا را باز کنید، سوار براق بشوید، شمع وحی تابان را دارید، یعنی زندگی از طریق شما حرف می‌زند، برای همین می‌گوید «امیرِ خاصِ اِقْرَأْ»، یعنی شما شروع می‌کنید خواندن یک کتابی را که در درون شما است، از طریق درون شما صحبت می‌شود، نه ذهن خودتان را بخوانید، اسم این را گذاشته «شمعِ وحیِ شَعَشَعی». شَعَشَع یعنی تابنده، فروزان. و این چند بیت:

## هین قُمِ اللَّیْلِ که شمعی ای هُمَام شمعِ اندر شب بُودِ اندر قیام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

بی‌فروغت، روز روشن هم شب است  
بی‌پناهت شیر اسیر آرَنب است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷)

آرَنب: خرگوش



آرَب یعنی خرگوش. می‌گوید که شب بلند شو. توجه کنید! بیت اول گفته: «هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب». می‌خواهم فقط شما بدانید که «منشین، مخسب» را مولانا هم خودش به ما می‌گوید هم آن کسانی که می‌گویند ما به از راه دین می‌خواهیم برویم، به قرآن توجه داریم، از قرآن بخوانند که نباید بخوابند و یعنی در خواب ذهن بمانند، خواب چیزها بمانند، خواب باورها بمانند، خواب الگوهای رفتاری و عملی ذهن بمانند، صنع و طرب را فراموش کنند، شأن جدید را فراموش کنند، باورهای پوسیده را هی تکرار کنند.

«هین قَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام»، ای جوانمرد، دارد به شخص شما می‌گوید، تو شمعی، در شب دنیا باید بیدار بمانی، برخیز، «قَمِ»، یعنی برخیز. شمع را در شب روشن می‌کنند، شمع در شب شروع می‌کند به قیام بدون فروغ این شمع حضور ما با فضای گشوده‌شده سوار براق بشویم، سوار براق شدن با فضاگشایی یکی است که گفت چه؟ سینهات را باز نکردیم؟

«بی‌فروغت، روز روشن هم شب است»، یعنی اگر فروغ حضور نباشد، فروغ زندگی نباشد، در روز روشن هم ما نمی‌بینیم. بی پناه تو، اگر ما فضا را باز نکنیم و در ذهن بمانیم شیر ما اسیر خرگوش ذهن است، شیری که امتداد خدا است، اسیر خرگوش ذهن است.

### خیز، بنگر کاروان ره‌زده

#### هر طرف غولی‌ست کشتیان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۰)

شما بلند شو، ببین که این کاروان بشریت راهش زده شده است. مولانا می‌دیده که راه کل بشر زده شده به وسیله دیو، غول، و امروزه تکنولوژی مخصوصاً ارتباطات و پیشرفت حمل‌ونقل که با هواپیما زودی ما از این‌ور به آن‌ور می‌رویم که ما می‌توانیم یک چیزی این‌جا اتفاق بیفتد، همه‌جا پخش کنیم، قشنگ این ره‌زدگی بشریت دیده می‌شود. در مورد شخص خودمان هم می‌بینیم که چه‌جوری راهمان زده شده. راه از این آسمان باز می‌شود، چه گفته؟ گفته: «تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب»، ما می‌بینیم آن طریق و مذهب ما که باید از آسمان درونمان بیاید این زده شده و ما دنبال غول هستیم، برای همین در جنگ هستیم.

### خیز، بنگر کاروان ره‌زده

#### هر طرف غولی‌ست کشتیان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۰)



شما نگاه کنید گول‌ها که آدرس غلط به آدم می‌دهند، می‌گویند این کار را بکنیم ما به خوشبختی می‌رسیم، ما داریم می‌رویم به سمت پرتگاه. هر طرف غولی‌ست می‌گوید کشتی را بدهید دست من. مثل این‌که مثلاً یک نفر هیچ‌چیزی از هواپیما نداند، بگوید بگذارید هواپیما را من ببرم، پانصد نفر مسافر هم نشسته، «هر طرف غولی‌ست کشتیبان شده».

**خیز در دم تو به صور سَهْمَناک**

**تا هزاران مُرده بَرروید ز خاک**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۸)

**چون تو اسرافیلِ وقتی راست‌خیز**

**رستخیزی ساز پیش از رستخیز**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۹)

**هر که گوید: کو قیامت؟ ای صنم**

**خویش بنما که: قیامت نک منم**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۰)

صور: شیپور  
صنم: بت، معشوق

بلند شو، سوار براق شو. بنابراین شیپور سهمناک را بزن. شیپور سهمناک را هر کسی که فضا را باز می‌کند شروع می‌کند این شیپور بیدارکننده زندگی را بزند، مولانا زده، می‌بینید؟ بلند شده در شب دنیا که می‌گوید بیدار شو، مخسب، منشین، که تو صدر و بدر عالمی. واقعاً دیدش را عوض کرده و چشمش را خداوند به او داده، «مُعَظَّم جوهر» را خوانده، و این ابیات را به ما می‌گوید. تو هم برخیز.

**دَم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر**

**کار او کُنْ فیکُون است، نه موقوفِ علل**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

بنابراین خودش را موقوف سبب‌های ذهنی نساخته، فضا را باز کرده، همان‌طور که غزل می‌گوید دو هزار راه از آن‌جا باز شده، دو هزار جور غذا از آن‌جا آمده، به عشق نایل شده، این بیت‌ها را گفته، دارد به ما هم می‌گوید ما هم از جنس او هستیم، خیز ای انسان در دم تو به صور یعنی شیپور، همان صور اسرافیل. توجه می‌کنید که





هر کدام از ما وقتی سوار براق می‌شویم فضا را باز می‌کنیم، صور اسرافیل را می‌زنیم، مولانا هم زده، تا هزاران مرده من‌ذهنی زنده بشود.

اسرافیل وقت کیست؟ شخص شما، که در غزل می‌گوید «تو برآ بر آسمان‌ها». هر کسی این غزل را می‌خواند این را می‌شنود، می‌گوید وظیفه من است، مسئولیت من است که به زندگی زنده بشوم و شیپور اسرافیل را بزنم، هم خودم را زنده کنم، هم دیگران را.

«چون تو اسرافیلِ وقتی راست خیز»، راست خیز، یعنی قائم شو به ذات خودش، درست برخیز. ما الآن کژ پا شدیم، با من‌ذهنی و ابزارهایش می‌بینیم. راست خیز یعنی برحسب عدم بین.

«چون تو اسرافیل»، می‌توانستیم راست‌خیزنده هم بخوانیم، «چون تو اسرافیلِ وقتی»، ای راست‌خیزنده، پس ما می‌توانیم فضا را باز کنیم، از دنیا بکنیم، شیپور را شروع کنیم به زدن، روی پای خودمان بایستیم.

## جوهر آن باشد که قایم با خود است

### آن عرض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

روی ذاتمان قائم بشویم. «رستخیزی ساز»، یک قیامتی بساز، قبل از پیش آمدن رستخیز. یعنی هر کدام از ما می‌توانیم این لحظه سوار براق بشویم، بگوییم این لحظه قیامت من است، شروع کنم به زنده شدن. و توجه کنید این‌ها را می‌خوانم اگر پشت‌سرهم بخوانید خیلی چیزها شما یاد می‌گیرید. شما بخواهید رستخیزی بسازید پیش از رستخیز و اگر از مدعی‌های من‌ذهنی بترسید، نمی‌شود. برای همین این ابیات را این‌جا خواندیم برای شما.

نگاه کنید همین الآن بود دیگر، «هین مشو پنهان ز ننگِ مدعی»، جلوی خودت را نگیر، عقب ننشین، در خواب نمان به‌خاطر سرزنش من‌های ذهنی اطرافت. «هین مشو پنهان ز ننگِ مدعی»، «که تو داری»، همه ما داریم، «شمعِ وحی شَعَشَعی». درست است؟

این را هم که خواندیم:

## هین قَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای هُمَام

### شمعِ اندر شبِ بُوَد اندر قیام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

## بی فروغت، روز روشن هم شب است بی پناهت شیر اسیر آرنب است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷)

آرنب: خرگوش

شب برخیز، شمع شب هستی، ما شمع روشن‌کننده جهان در این دنیای تاریک هستیم، هر کدام، اگر آن فروغ نباشد شیر ما که امتداد خدا است، اسیر خرگوش من‌ذهنی است که الان کلاً اسیر خرگوش من‌ذهنی است و کاروان بشریت در دست خرگوش من‌ذهنی اسیر شده، گرچه همه شیرند، همه شیرها را اسیر خرگوش شدند. پس بنابراین تو برخیز در صور سَهْمَناکِ بَدَم. اسرافیل وقت هستی، هر کدام از شما اسرافیل زمان هستی در شیپورت بَدَم، خودت را زنده کن، دیگران را زنده کن. هر که بپرسد که «کو قیامت؟»، بگو ای زیباروی، به من نگاه کن، قیامت منم، من دارم زنده می‌شوم، روی پای زندگی دارم یواش یواش می‌ایستم.

## درنگر ای سایل محنت‌زده زین قیامت صد جهان افزون شده (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۱)

## ور نباشد اهل این ذکر و قنوت پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲)

## ز آسمان حق، سکوت آید جواب چون بُودَ جانا دعا نامُستَجاب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳)

سایل: خواهنده، پرسنده

سایل محنت‌زده ما هستیم، یعنی گدا، سؤال‌کننده محنت‌زده در من‌ذهنی. قشنگ نگاه کن، از این‌که سوار بُراق می‌شوی و پایین نیایی و فضا را هی لحظه به لحظه باز کنی، بگویی قیامت منم، با دیگران کاری نداشته باشی، بیت دوم همین را می‌گوید. «صد جهان»، یعنی صد انسان، هر انسانی یک جهان است افزون شده، بی‌نهایت شده، از این قیامتی که با فضاگشایی به وجود آمده، صدها انسان‌هایی مثل مولانا، حافظ، فردوسی و غیره افزون شده‌اند و اگر کسی اهل این ذکر و قنوت نباشد، اهل این کار نباشد، شما کاری با او نداشته باشید، مدعی هم



باشد به حرفش گوش ندهید، برای این‌که جواب احمق ای سلطان سکوت است، همان‌طور که خدا سکوت می‌کند.

از آسمان خداوند برای کسانی که منقبض می‌شوند و اهل این فضاگشایی و این ذکر این شعرها و این مطالب و کار روی خود نیستند سکوت می‌آید. شما با من‌ذهنی دعا کنید، جواب سکوت می‌آید، یعنی پذیرفته نمی‌شود. «چون بُود جانا دعا نامُستَجاب»، با من‌ذهنی دعا نامُستَجاب است.

## ای دریغا وقت خرمَنگاه شد لیک روز از بخت ما بیگاه شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۴)

افسوس که موقع خرمن برداشتن است، محصول برداشتن است، سی سالمان است، چهل سالمان است، یا برای بشریت، واقعاً نگاه کنید با این تکنولوژی، با این پیشرفت علم باید همه‌مان به همدیگر مهربان باشیم، داریم با هم جنگ می‌کنیم، داریم حرص می‌ورزیم، نمی‌فهمیم می‌گوید که آن کسی که شما را به حرص تشویق می‌کند این گرگ درونت است، خواهد درید. جمعاً هم این گرگ درون ما را خواهد درید.

ای دریغا موقع برداشتن محصول است که ما باید به حضور برسیم، به حرف مدعی گوش ندهیم، جواب احمق سکوت است، کسی که این‌کاره نباشد شما با او کاری ندارید، خداوند هم با او کاری ندارد. اما از بخت ما مثل این‌که دارد دیر می‌شود، ما متوجه نیستیم، وقت را داریم تلف می‌کنیم.

حداقل شما فرداً بگویید موقع برداشت محصول من است، حتی در بیست‌سالگی، حتی در ده‌سالگی. ولو نه، شصت سالتان شده، باز هم بگویید که دیگر یک ذره دیر شده، ولی من می‌رسم، بیگاه شده، دیر شده. درست است؟

یعنی «لیک روز از بخت ما بیگاه شد»، متأسفانه بخت یاری نکرده برای برخی از ما. البته بخت، بخت واقعی به بشریت یاری کرده، مولانا را آفریده، از طریق آتشفشان مولانا این معانی را به این جهان ریخته. چرا ما توجه نمی‌کنیم؟ برای همین وظیفه ما است که حداقل این مولانا را در جهان بشناسانیم، همین درس‌هایی که در این‌جا روی پنجره تلویزیون می‌نویسیم واقعاً به گوش جهانیان برسانیم، بگوییم این‌جا یک مرد بزرگی بوده می‌گوید که این بشریت راهش زده شده.

## خیز، بنگر کاروان رَه زده هر طرف غولی ست کشتیان شده (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۰)

این شخص این را می‌گوید. این شخص می‌گوید هر کدام از ما باید به «صورِ سَهمناک» بدمیم، نمی‌دمیم. این شخص می‌گوید هر کدام از ما یک گدای محنت‌زده در ذهن هستیم. ما باید نگاه کنیم یک عده‌ای که این‌ها واقعاً زنده شده‌اند به زندگی، چرا ما اهل این ذکر نیستیم؟ چرا روی خودمان کار نمی‌کنیم؟! ان‌شاءالله که موقع برداشت محصول برای همه ما آمده، بتوانیم محصول حضور را برداریم و بتوانیم با آن چشمی که زندگی در این لحظه می‌دهد قرآن درونمان را، کتاب درونمان را بخوانیم.

این سه بیت را خواندم برایتان:

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیر خاص اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج  
فاذا فرغت فانصب: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

فکر کنم این سه بیت دیگر معنی شد برای شما. شما دیدتان را عوض کردید، قبلاً یک جسم سرگردان بودید به‌عنوان من‌ذهنی، به‌وسیله چیزها این‌ور و آن‌ور کشیده می‌شدید، الآن دیدتان را عوض کردید می‌گویید که من مرکز و ماه شب چهارده عالم هستم، پس بنابراین در خواب ذهن در این شب دنیا نباید بمانم. اگر بیدار شده‌ام، بیکار نباید بنشینم، کاهلی و تنبلی را به خود راه نمی‌دهم، اسیر جبر نمی‌شوم، برای این‌که بُراق بر در آمده من باید سوار بشوم و پیاده نشوم. و تمام آن چیزهایی که الآن خواندیم، مولانا گفته، رعایت کنم.



تا حالا برای بشریت راه بسته بوده، بنابراین همه ناامید بودند. ولی الآن راه مولانا باز است، راه فضاگشایی باز است، من وظیفه‌ام است برای شخص خودم حواسم روی خودم باشد، فضا را باز کنم بیایم به آسمان‌ها و از درون راه زندگی و مذهب خودم را تعیین کنم.

و من می‌دانم اگر مقاومت و قضاوت نکنم، یک لحظه هم فضا ناگشوده نمی‌ماند. «فلک» یعنی آسمان باز می‌شود به شرطی که من مقاومت و قضاوت را صفر کنم در این لحظه، فوراً باز می‌شود و راه‌ها را به من نشان می‌دهد. خواندیم راه‌ها از آسمان می‌آید. و من هستم که سوار براق شده‌ام، «امیرِ خاصِ اِقْرَأُ» هستم. «امیرِ خاصِ اِقْرَأُ» یعنی امیری که می‌تواند بخواند در این لحظه. درست است؟ و به دعایی که با آن لب حضورش می‌کند، یعنی با آن می‌خواهد.

برای این‌که این را برای شما معنی کند «به دعا گشاید آن لب»، دعا یعنی خواستن. با من ذهنی هیچ دعایی مستجاب نمی‌شود، همین الآن خواندیم. درست است؟

## بس دعاها کآن زیان است و هلاک

### وَزْ كَرَمٍ مِي نَشْنُوْد يَزْدَانِ پَاك

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

تمام دعاها من ذهنی زیان و هلاک است، خداوند لطف می‌کند آن‌ها را نمی‌شنود. «بس دعاها کآن زیان است و هلاک» یعنی اگر بشنود، باید بکشد ما را. «وَزْ كَرَمٍ»، از روی بزرگی و فضاگشایی و کرم و لطف نمی‌شنود، می‌گوید این عقلش نمی‌رسد، این حالا صبر می‌کنیم. درست است؟

## سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهي

### چو بگويد او چه خواهي؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

می‌گوید به طرف دریا برو مثل ماهی. دریا دریای یکتایی است. از کجا؟ از ذهن. از من ذهنی برو به سوی فضای یکتایی. فضای یکتایی همین آسمانی است که باز می‌شود. «که بیافت در شاهي» یعنی، «که» در این‌جا در واقع که می‌توانیم بگوییم علت است، برای این‌که در شاهي را یافتیم.



گفت که براق دم در آمده، دم در آمده یعنی چه؟ یعنی سوار باید بشوی. هر کسی می‌تواند سوار براق بشود. به محض این‌که سوار می‌شود، دُرّ شاهی را پیدا می‌کند. دُرّ یعنی گوهر شاهی. گوهر شاهی همین حضور ما است، همین مرکز عدم است، همین فضای گشوده شده است، همان‌که گفت اگر سوار این بشوی، می‌توانی در خشکی راه بروی، بروی، بروی، بروی به دریا برسی. درست است؟

پس چون دُرّ شاهی را در اثر سوار شدن به براق پیدا کردیم، حالا مثل ماهی می‌رویم به سوی دریا. ماهی‌ای که توی خشکی افتاده دریا را ببیند، واقعاً فکر می‌کنید وسط راه می‌خوابد، می‌گوید حالا این‌جا یک چرتی بزنیم، بخوابیم، یک روزی این خشکی اقامت کنیم، بعد می‌رویم به دریا؟ نه! هرچه در توان دارد، هرچه سریع‌تر، خودش را می‌رساند به دریا، می‌داند که توی خشکی نمی‌تواند دوام بیاورد.

ما حالی‌مان نیست که ما در ذهن صحرا است، خشک است، نمی‌توانیم زندگی کنیم. تمام کارهایمان دردناک است، درد ایجاد می‌کند، آب زندگی را تلف می‌کند، آب را می‌دهیم به خار. درست است؟ پس وقت را تلف نمی‌کنیم.

## سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور از مقام با خطر تا بحر نور (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیزکننده، کسی که سخت بترسد. در این‌جا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

یعنی، می‌دانید که آن سه‌تا ماهی یکی عاقل بود، یکی نیمه‌عاقل بود، یکی نادان. آن عاقل گفت که من با هیچ‌کس مشورت نمی‌کنم، شبانه رفت، «سینه‌اش را پا ساخت» آن بسیار پرهیزکار و می‌رفت، از جای پر از خطر تا بحر نور.

پس شما هم بدون معطلی، بدون وقت تلف کردن، بدون این‌که دوباره به خواب بروید، چرا می‌گویید «سوی بحر رو چو ماهی»؟ برای این‌که هی دوست داریم ما سوار براق بشویم هی پیاده بشویم، براق بشویم پیاده بشویم. شما یک نیم ساعت به این برنامه نگاه می‌کنید سوار براق می‌شوید، بعد پیاده می‌شوید می‌روید اخبار تماشا می‌کنید، می‌روید کارهای ذهنی می‌کنید، با من ذهنی‌تان عصبانی می‌شوید، حرص می‌ورزید، دوباره می‌آیید نیم ساعت دیگر به این برنامه یعنی مولانا را می‌خوانید، سوار براق می‌شوید. هی سوار می‌شوید پیاده می‌شوید، سوار می‌شوید



پیاده می‌شوید. این‌طوری نمی‌شود. مثل ماهی باید بروی. ماهی که دریا را دید، دیگر نمی‌ایستد فکر کند و این‌ها، می‌رود، وقت تلف نمی‌کند.

بله؟ ماهی دریا را ببیند وقت تلف می‌کند؟ که دارد می‌رود به‌سوی دریا، دوباره برمی‌گردد بروم ببینم که حالا آن‌ور چه خبر بوده، آن‌جا را ندیدم من، بروم آن‌جا را هم ببینم، آن‌جا هم پر از گرما و سوز سنگ‌های بسیار داغ است، می‌رود روی آن‌ها جلیز و ولز می‌شود، بعدش هم می‌آید دوباره می‌رود به دریا. نه چنین کاری نمی‌کند، دریا را دید می‌رود هرچور شده خودش را می‌رساند به دریا. ما هم باید مثل ماهی برویم.

«سوی بحر رو چو ماهی»، ماهی‌ای که یا انسانی که این دُرّ شاهی را یافته. حالا، وقتی شما سوار براق هستید، او لحظه‌به‌لحظه خداوند از شما می‌پرسد چه می‌خواهید؟ «تو بگو: اَلَيْكَ اَرَغَبٌ»، فقط تو را می‌خواهم، فقط رغبت تو را دارم، من اشتیاق چیزهای ذهنی را ندارم.

می‌بینید که این سوره را هم اولش را معنی می‌کند هم آخرش، آن وسطش دیگر مشخص است دیگر. درست است؟ این آخرش است که سخت است. «تو بگو: اَلَيْكَ اَرَغَبٌ». پس می‌گوید که با اشتیاق به‌سوی پروردگارت برو، یعنی لحظه‌به‌لحظه مثل ماهی به آن سمت برو، پشتت را نگاه نکن دیگر. برای همین می‌گوید دیگر «با سلیمان باش و دیوان را مشور».

## بعد از این حرفی‌ست پيچاپيچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن.

این بیت را خوب یاد بگیرید شما. «با سلیمان پای در دریا بنه» لحظه‌به‌لحظه. می‌پرسد چه می‌خواهی؟ فقط تو را می‌خواهم. درست است؟

## از خدا غیر خدا را خواستن ظَنُّ افزونی‌ست و کَلِّ کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

کسی که فضا را باز می‌کند و حرص چیزهای ذهنی را می‌زند، دوباره برمی‌گردد به ذهن. شما می‌توانید این کار را بکنید؟ اگر این کار را بکنید، رُدّوا لَعادوا نمی‌کنید. یا هر لحظه، توجه کنید، باید یادتان باشد که من مثل ماهی



دارم به‌سوی دریا می‌روم نمی‌توانم معطل بشوم، نمی‌توانم بنشینم، نمی‌توانم بخوابم، نمی‌توانم بگویم حالا بروم این کار را بکنم آن کار را بکنم، بروم دریا نمی‌توانم برگردم دیگر حالا این بالاخره یک‌دفعه به خشکی راهمان افتاده. می‌دانی که معطل کنی ممکن است بمیری. بله؟ ماهی چرا با سرعت می‌رود به‌سوی دریا؟ برای این‌که می‌داند که معطل کند در خشکی، ممکن است نتواند دیگر برود.

و شما هم می‌بینید که هرچه ما سندان بالاتر می‌رود و در من‌ذهنی دچار پیچش‌های آن می‌شویم، دردهای آن می‌شویم، دیگر ناامید می‌شویم. ابیاتش را خواندم برایتان دیگر. ناامید می‌شویم، ناتوان می‌شویم، نمی‌توانیم برویم مثل این ماهی.

منتها خداوند از ما می‌پرسد لحظه‌به‌لحظه چه می‌خواهید؟ بعضی موقع‌ها می‌گوییم تو را می‌خواهیم، بعضی موقع‌ها می‌گوییم نه من چیزها را می‌خواهم و چیزها را می‌آوریم مرکزمان، در نتیجه دوباره کور و کر می‌شویم.

بعضی موقع‌ها هم می‌بینید مدتی پیشرفت می‌کنیم و آن قسمت اولش هم خیلی جالب بود گفت اگر فارغ شدی، فکر نکن تمام شد. یعنی این‌که می‌گوید «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» اشاره می‌کند به این‌که اگر تو فکر می‌کنی تمام شد و به راحتی رسیدی، واقعاً نرسیدی، هنوز مانده. خودت را دوباره دچار درد هشیارانه بکن، دوباره بگو ببینم عیب دیگرم چیست، عیب در دیگران می‌بینی در تو هست، دنبالش بگرد، هی جست‌وجو کن عیب‌های خودت را، همانیدگی‌های خودت را، دردهای خودت را، کاری با دیگران نداشته باش. همه این‌ها همین‌طور که می‌بینید در واقع براساس تمرکز روی خود است. درست است؟ حالا می‌گوید:

چو صریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

صریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این‌جا به معنی آواز، خطاب  
صداع: سردرد، دردسر

«قالب» همین قالب است، یعنی من‌ذهنی. درست است؟ عربی است. حالا قالب درست است، قالب که می‌خوانیم ولی در فارسی می‌گوییم قالب. خب «صریر» یعنی صدای قلم، صدای جیرجیر قلم.





مولانا می‌گوید صدای قلم تو را شنیدم. صدای قلم زندگی را به محض این‌که شما سوار براق بشوید، متوجه می‌شوید که قلم زندگی می‌نویسد. زندگی شما بر اساس قلم زندگی است که البته جفَّ الْقَلَمِ جزوش است. می‌دانید «جفَّ الْقَلَمِ» یعنی مُرکب قلم خشک شد بر آن چیزی که سزاوار بودی.

از طرف دیگر وقتی سوار براق می‌شویم، متوجه می‌شویم که صدای قلمش به صورت اتفاقات ناگوار هم برای من افتاده در ذهن، صدای قلمش بوده. شما واقعاً صدای قلم زندگی را می‌شنوید که گاهی اوقات به صورت اتفاقات بد برای شما می‌افتد؟ مریضی ما صدای قلم او نیست؟ یا بعضی موقع‌ها شما فضا را باز می‌کنید می‌بینید کارها خودبه‌خود حل می‌شود، وقتی سزاوار می‌شوید با فضاگشایی، هرچه فضا را بازتر می‌کنیم، از جنس او می‌شویم، سزاوارتر می‌شویم.

هرچه فضا را می‌بندیم و دوباره می‌رویم ذهن، یعنی آن بالا «چو بگوید او چه خواهی؟» او از شما لحظه‌به‌لحظه یعنی خداوند می‌پرسد چه می‌خواهی؟ تو می‌گویی فقط تو را می‌خواهم، صدای صنع و طرب را می‌شنوی، صدای فضاگشایی را می‌شنوی، می‌بینی که انعکاس این فضای گشوده‌شده در بیرون، در کارت، در بدنت، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد چقدر زیباست، خردمندانه است. صدای قلمش را به صورت طرب و صنع می‌شنوی، به صورت عقل می‌شنوی، به صورت هدایت می‌شنوی، به صورت قدرت عمل می‌شنوی، شما فضا را باز می‌کنید، شاد هستید و صنع دارید، می‌بینید کار دارد پیش می‌رود. درست است؟

و شما مسئله‌سازی نمی‌کنید. یک‌دفعه می‌بینید که ناموس من ذهنی و پندار کمالیت اذیت نمی‌کنند وقتی فضا را باز می‌کنی، فعلاً دست از سرت برمی‌دارند.

پس بنابراین می‌گوید «چو صَریرِ تو شنیدم»، سؤال این است شما صدای قلم خداوند را می‌شنوید؟ شنیده‌اید؟ نشنیده‌اید؟ تمام اتفاقات بد و خوبی که برایتان افتاده صدای قلم او بوده، هر کسی بشنود مثل قلم به سر می‌دود. به سر می‌دود یعنی سرش را می‌گذارد زیر پایش، دیگر به حرف‌های ذهنش، من ذهنی‌اش گوش نمی‌دهد. شما این‌طوری شده‌اید؟

«چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم»، «چو به قلب تو رسیدم» این‌طوری می‌گوید دویدم، چه شد؟ قلب من تبدیل به تو شد، یعنی تو آمدی توی قلب من. پس فضا باز شد، مرکز من شد تو. می‌بینید؟ این به بیت اول برمی‌گردد «هله صدر و بدرِ عالم» وقتی صدای قلم او را شنیدم، مثل قلم به سر دویدم، یواش‌یواش من پر از نور می‌شوم، مرکز من عدم شد باز شد، باز شد، باز شد، بی‌نهایت باز شد. در نتیجه شدم «صدر و بدرِ عالم».



حالا که به قلب تو رسیدم یعنی تو شدی مرکز من، من در دسر این قالب، یعنی من ذهنی را می‌خواهم چکار کنم؟  
به چه درد من می‌خورد؟

الآن که شما حتی به این برنامه گوش می‌کنید، بگویید ببینم اگر شما صدای قلم زندگی را که در اثر فضاگشایی زیبا برایتان می‌نویسد، با صنع می‌نویسد، با طرب می‌نویسد، فضا باز می‌شود، انعکاسش کار بیرونتان را درست می‌کند، همه چیز را به طور معجزه‌آسا درست می‌کند، آیا هنوز به دردسازی، به کارافزایی، به مسئله‌سازی، به این‌که بگویید من دنبال دشمن می‌گردم، من باید دشمن داشته باشم، باز هم واقعاً احتیاج به آن‌ها دارید؟ به دردسرهای من ذهنی که لحظه به لحظه به عنوان خروب عمل می‌کند شما احتیاج دارید؟ اصلاً شما به خروب و خروبی احتیاج دارید؟

هر چقدر که شما صدای قلم زندگی را بشنوید، هر چقدر که بگویید من از جنس زندگی هستم، شما میل می‌کنید به این‌که من واقعاً شایسته و سزاوار خوشبختی و شادی هستم. چرا من محکوم هستم که حتماً باید خروبی من ذهنی را تحمل کنم؟ چرا باید زندگی من پر از غصه و غم و مسئله باشد؟ همه‌اش نگران باشم؟ چرا؟ این‌ها «صداع» است. صداع یعنی دردسر. این‌جا می‌بینید دیگر. من سردرد نوشتیم!

می‌بینید که «الیک آرغب» تو را می‌خواهم، اشاره دارد به آیه هشت، سوره انشراح که من امروز بیست بار تکرار کردم. «صریر»، صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این‌جا به معنی آواز، خطاب خداوند یا همین صدای قلم زندگی، جف‌القلم. درست است؟ «صداع» یعنی زحمت و دردسر. «مطیب»، پاکیزه و خوشبو شده.

حالا، «چو صریر تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم» شما واقعاً می‌توانید سرتان را و باورهای گذشته‌تان را که جسم هستند این‌ها، زیر پا بگذارید، روی بیاورید به صنع و طرب و دیگر با فعال کردن این باورها یا برحسب باورها دیدن، باورهای همانندگی دیدن یا برحسب دردها دیدن، دردها را نگاه داشتن، شما زحمت و دردسر من ذهنی را می‌خواهید باز هم؟

هر چقدر که میل می‌کنید به دردسرهای من ذهنی و اجازه می‌دهید این‌ها در زندگی‌تان باشند که می‌توانند نباشند، معنی‌اش این هست که هنوز شما خودتان را سزاوار و شایسته نمی‌دانید. ولی بدانید شما که شما «صدر و بدر عالم» هستید، شما امتداد خدا هستید. شما شایستگی را و سزاواری را از من ذهنی نخواهید. من ذهنی شما یک جسم است، سرگردان است. اگر بماند، هیچ موقع شما را شایسته نخواهد دانست که شما حس خوشبختی بکنید، اصلاً من ذهنی ذاتاً خروب است، خراب‌کننده است. درست است؟



پس بنابراین شما بگویید من که «صدر و بدرِ عالم» هستم و می‌توانم خداوند را قلب خودم بکنم، مرکز خودم بکنم، پس «صدر و بدرِ عالم» بشوم و این‌طوری دیگر به خودم نگاه می‌کنم، من انسان شایسته‌ای هستم، من می‌توانم خوشبخت بشوم، من می‌توانم همیشه شاد بشوم، من هر لحظه می‌توانم به صنع دست بزنم، «چه کنم صداعِ قالب؟» به چه درد من می‌خورد در دسرهایی که من ذهنی برای من می‌خواهد ایجاد کند؟ چرا این خرّوب را نگه دارم؟ چرا همانندگی‌ها را به مرکز راه بدهم؟ این سؤالات را از خودتان بکنید. چرا؟

هر موقع هم دیدید که من ذهنی‌تان میل می‌کند به جبر، که من علاجی ندارم، کاری نمی‌توانم بکنم، برای این‌که ژنم خراب است، برای این‌که اصلاً خانواده ما هم‌هش این‌طوری هستند، هر دلیل دیگر بدانید که مانعی است که ذهنتان درست می‌کند که میل کند به چه؟ به نشستن و کاهلی و یا در خواب همانندگی ماندن، شما تن ندهید. بگویید قلم زندگی با جفّ الْقَلَم می‌نویسد که الآن شعرهایی هم خواهیم خواند که شما ببینید راجع به صَریر مولانا چه می‌گوید. و تا این باورهای ذهنی همانیده را زیر پا نگذارید، یعنی بی‌اهمیت نکنید، به آن طرف نمی‌توانید بروید، برای این‌که هر کدام از این‌ها دیو هستند «با سلیمان باش، دیوان را مشور».

وقتی میل می‌کنی به فعال کردن این‌ها، این‌ها کارشان است بگویند تو شایسته نیستی، تو نمی‌توانی شاد باشی، تو نمی‌توانی در رفاه مادی باشی، تو هم‌هش باید نگران باشی، بترسی، آشفته باشی، بینوا باشی هم از نظر مادی هم از نظر معنوی، چنین چیزی نیست. شما می‌توانید همه این خوشبختی‌هایی که زندگی داده به ما داشته باشید، با آرامش و خوشبختی زندگی کنید.

«برو به فهرست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



## ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطَيَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطَيَّب: پاکیزه و خوش‌بو شده

«مُطَيَّب» یعنی پاکیزه و منظور است که دل ما از همانیدگی‌ها خالی می‌شود و ذهن ما هم ساده می‌شود و توی آن دیگر چیزی نیست. پس مُطَيَّب یعنی پاکیزه و خوش‌بو و بوی زندگی را می‌گیرد.

و مولانا می‌بینید که می‌گوید تو وقتی سوار بُراق شدی، مثل ماهی به‌سوی بحر رو برای این‌که آن یک خرده هشیاری حضور را پیدا کرده‌ای و لحظه‌به‌لحظه به تو گفت چه می‌خواهی، بگو فقط تو را می‌خواهم.

و الان می‌گوید که وقتی هر انسانی صدای قلم تو را بشنود که هر لحظه می‌نویسی و ببیند که برحسب شایستگی می‌نویسی تو، بنابراین شایستگی‌اش هم به فضاگشایی‌اش بستگی دارد و متوجه می‌شود که این همانیدگی‌های پوسیده به دردش نمی‌خورد، بنابراین آن‌ها را زیر پا می‌گذارد یعنی از اهمیت می‌اندازد تا به مرکزش نیاید. بنابراین می‌آید به قلب تو می‌رسد.

و به قلب تو می‌رسد یعنی هرچه ما به او زنده‌تر می‌شویم، می‌بینیم که در دسرهای من‌ذهنی را نمی‌خواهیم. این من‌ذهنی دائماً مسئله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، کارافزایی می‌کند.

الآن می‌گوید چه چیزی در این راه به ما کمک می‌کند، توجه کنید. «سلام خوش‌سلامان»، «سلام خوش‌سلامان». خوش‌سلامان چه کسانی هستند؟ آن‌هایی که فضاگشا هستند، آن‌هایی که عاشق هستند، آن‌هایی که سبک زندگی مولانایی دارند.

خوش‌سلام انسانی است که وقتی به شما می‌رسد، زندگی را در شما شناسایی می‌کند. بدسلام در مقابلش من‌های ذهنی بُردرد هستند. وقتی به شما می‌رسند از طریق قرین، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، در شما من‌ذهنی را فعال می‌کنند، خوش‌سلام نیستند، بدسلام هستند. تمام من‌های ذهنی بدسلام هستند. تمام انسان‌هایی که فضاگشا هستند و سوار براق شده‌اند خوش‌سلام هستند.



می‌گوید «ز سلام خوش‌سلامان»، پس من باید دور و بر خوش‌سلامان بگردم. خوش‌سلام پیدا نمی‌کنید؟ من گفتم ابیات مولانا را تکرار کنید. مولانا خوش‌سلام است، می‌بینید؟ خوش‌سلام کسی است که، خودش دارد تعریف می‌کند. می‌گوید:

**ببند اندر ذره خورشید بقا  
ببند اندر قطره گل بحر را**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.  
بحر: دریا

خوش‌سلام کسی است که به شما نگاه می‌کند اگر من ذهنی دارید، در شما تمام اقیانوس فضای یکتایی را می‌بیند، می‌گوید این آدم پتانسیل و قوه این را دارد منبسط بشود، کارش هم انبساط است، و تبدیل به بی‌نهایت خدا بشود.

یعنی «صدر و بدرِ عالم» بشود، به قلب خدا برسد. خوش‌سلام کسی است که به قلب خدا رسیدن را در شما می‌بیند. بدسلام شما را به جبر می‌کشد. هر کسی می‌گوید کاری نمی‌شود کرد آقا، محکوم هستیم این درد را بکشیم بدسلام است، بی‌عمل است، بی‌فکر است، خلاق نیست، صنع ندارد، طرب ندارد، خشک است. این ماهی‌ای است که گم شده در صحرا، دریا را نمی‌بیند.

«کبر» در این جا مثبت است. کبر دو جور است. کسی که سوار براق شده، خم نمی‌شود برای چیزها. به او پول بدهید بگویند دروغ بگو، نمی‌گوید. تعصب همانندگی ندارد. خودش را ارزان نمی‌فروشد.

«ز کبر دامان کشیدن» یعنی یک کسی را در نظر بگیرید که دارد در این جهان راه می‌رود و به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد خم نمی‌شود، تعظیم نمی‌کند، او را نمی‌تواند از راه بازدارد. توجه می‌کنید؟

«ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان» یعنی بدون این که به چیزی خم بشوم و تعظیم کنم و بیاورم آن را به مرکز، نمی‌کنم. من بی‌غرور نیستم. این بی‌غرور به اصطلاح نبودن یعنی غرور زندگی را دارم. همان‌طور که می‌گوید خداوند خم نمی‌شود، من هم خم نمی‌شوم. من «صدر و بدرِ عالم» هستم. من چرا خم بشوم به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد؟ این جا این چیز را بگویم، آن جا بروم یک چیز دیگر بگویم دارم خم می‌شوم. من از کبر دامان نمی‌کشم. من اصلاً غرور زیبای زندگی را ندارم.



یادمان باشد کبر دو جور است. یکی کبر من‌ذهنی که بسیار زشت است، خودنمایی من‌ذهنی. اما کبر خداوند خیلی زیبا است ولی کبر خداوند را انسان هم می‌تواند داشته باشد با فضاگشایی. برای همین می‌گوید که من از سلام خوش‌سلامان هستم که چون خوش‌سلامان من را به‌عنوان خداوند و امتداد خدا و زندگی شناسایی می‌کنند، من می‌توانم به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، خم نشوم و آن‌ها را به مرکزم نیاورم.

«که شده‌ست از سلامت» یعنی از سلام تو این‌طوری شده‌است، چه شده‌است؟ دل و جان ما پاکیزه شده. «دل و جان ما مُطیب» یعنی یواش‌یواش مرکز من از همانیدگی‌ها و دردها پاک شده، پاک شده، پاک شده، من خالی شده‌ام. اگر من خالی بشوم ذهن من هم به‌عنوان یک ابزار خلاقیت در اختیار من قرار می‌گیرد. درست است؟ چرا می‌گوید «که شده‌ست از سلامت» برای این‌که «سلام خوش‌سلامان» سلام خداوند است. برای این‌که خوش‌سلامان به او زنده هستند. پس سلام مولانا، سلام خداوند است. سلام عاشقان، سلام خداوند است.

### ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

#### خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مولانا می‌گوید. «ساقی باقی» خود خداوند است. عاشقان که به آلت او زنده هستند، این دوتا خوش هستند. بقیه که من‌های‌ذهنی هستند، خاک بر سرشان.

### ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

#### خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

باقیان همین من‌های‌ذهنی هستند. پس فهمیدم، شنیدن صدای قلم زندگی خیلی ساده است. شما بدانید که تمام آن مثل صدای آسمان می‌ماند که در آن بیت‌های می‌گوید «با سلیمان پای در دریا بنه» نمی‌خواهم بخوانم دیگر. می‌گوید:

### تشنه را درد سر آرد بانگ رعد

#### چون نداند گاو کشاند ابر سعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)



بانگ آسمان سردرد می‌دهد، ولی بانگ آسمان بانگ زندگی است، گاهی اوقات به صورت اتفاقات بد است. صدای قلم زندگی را ما به صورت وضعیت‌های جسمی‌مان، مادی‌مان می‌شنویم و می‌دانید که براساس شایستگی دارد می‌نویسد.

می‌دانید که انعکاس درونتان همیشه در بیرون دیده می‌شود. اگر درونتان من‌ذهنی پر از درد باشد، انعکاسش در این بدن‌تان مریضی است، بی‌حالی است، آشفتگی است.

در این غزل هست الآن می‌خوانیم. می‌گوید که «که به قُربِ کلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب» یعنی اجزای بدن ما با هم هماهنگ نیستند، با هم در ستیز هستند برای این‌که به «قُربِ کلِّ» ما نمی‌رسیم.

اگر ما به او زنده بشویم، تمام اجزای ما، سلول‌های ما با هم هماهنگ می‌شوند، ما مریض نمی‌شویم. درست است؟ الآن می‌رسیم به آن.

«ز سلامِ خوش‌سلامان بکشم ز کبرِ دامان» پس شما باید دنبال «سلامِ خوش‌سلامان» باشید. سلام که ما به همدیگر می‌دهیم، یعنی من شما را به‌عنوان امتداد خدا و آلت شناسایی می‌کنم. این سلام است، معنی سلام است.

شما را به‌عنوان نیروی زندگی شناسایی می‌کنم. به زبان غزل امروز اگر من به شما سلام کنم فقط بگویم سلام، یعنی دارم می‌گویم که سلام ای «صدر و بدرِ عالم»، سلام ای قلب خدا، سلام ای امتداد خدا، سلام ای زندگی، ولو این‌که قطره هستی سلام ای بحر، ای بحر یکتایی. توجه می‌کنید؟ سلام ای خورشید عالم، خودش این‌جا گفته «بدرِ عالم» می‌توانست بگوید خورشید عالم. درست است؟ که انسان است.

این یک چیز واقعاً تئوری و خیلی سطح بالا است، نه! می‌گوید براق در دم در همه آماده است، همه ما انسان هستیم هیچ فرق نمی‌کند انسان کجایی باشد، چه جوری باشد، به چه زبانی حرف بزند، برای این‌که همه این‌ها عرض است.

«هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم» هر چیزی که حادث است، می‌خواهد زبان باشد، می‌خواهد باورها باشد، می‌خواهد رنگ مو باشد، رنگ پوست باشد، قیافه باشد، جوان باشد، پیر باشد این‌ها چه هستند؟ همه عرض هستند، همه حادث هستند. اصل جوهر ما است که در همه یکی است. درست است؟



پس سلام یعنی من شما را به‌عنوان زندگی شناسایی می‌کنم. اما، سلام بدسلامان که به شما می‌رسد نمی‌داند به شما می‌گوید سلام یعنی من شما را به‌عنوان مرده شناسایی می‌کنم. من خودم مرده هستم، من خودم پر از درد هستم، شما را به‌عنوان درد شناسایی می‌کنم. درست است؟ ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. قرین، جنس قرین را تعیین می‌کند.

توجه کنید که مولانا چه گفته‌است؟ گفته‌است اگر شما این ابیات را زیاد بخوانید، بارها دیگر هر دفعه خوانده‌ایم، نمی‌خواهیم بخوانیم، می‌گوید: «جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست».

## هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

با من ذهنی هر جا بروی به دردسر می‌افتی، جز این‌که فضا را باز کنی بروی به خلوت‌گاه خداوند. درست است؟ و بدسلامان همه‌جا هستند. بدسلامان درد را در شما تشویق می‌کنند. خوش‌سلامان شما را به صبر دعوت می‌کنند. چون فضا را باز می‌کنند، سبب فضاگشایی می‌شوند، شما را به خداوند توصیه می‌کنند. درست است؟ یک سوره کوچکی داریم ما، می‌گوید که توجه کن به این لحظه، قسم به این لحظه، انسان با من ذهنی در زیان‌کاری است، آیه سوم عصر است، مگر کسانی که شما را به صبر و با فضاگشایی به خداوند دعوت می‌کنند یا توصیه می‌کنند. این‌ها خوش‌سلام هستند. هر کسی شما را به صبر و فضاگشایی، فضاگشایی، توجه کنید، فضاگشایی، توصیه می‌کند، فضاگشایی یعنی زنده شدن به خدا، این آدم ایمان دارد.

کسی که ایمان ندارد شما را به فضابندی تشویق می‌کند. شما می‌دانید که فضابندی یعنی انقباض. از انقباض، از ریشه انقباض سرهای بد رشد می‌کند. برای همین می‌رسیم به جَفَّ الْقَلَمِ، صَریر. اگر درون شما ریشه بد باشد، چون بدسلام اطرافتان هست، در این صورت قلم بد می‌نویسد. انعکاس این مرکز بد برعکس می‌گوید قلب تو رسیدم، انعکاس مرکز بد در بیرون با جَفَّ الْقَلَمِ بد است، شما می‌بینید کارهایتان جور در نمی‌آید، همه پیچیده می‌شود. درست است؟



پس توجه کنید به «سلام خوش‌سلامان». با سلام خوش‌سلامان، ما خم نمی‌شویم مولانا می‌گوید و سلام خوش‌سلامان، سلام خداوند است و از سلام خداوند ما پاکیزه می‌شویم. بعد می‌گوید:

## ز کفِ چننِ شرابی، ز دمِ چننِ خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مؤدب در این جا منفی است، یعنی ترتیب من‌ذهنی، ادب من‌ذهنی، همان چیدمان من‌ذهنی، پارک ذهنی، چیدمان باورها که ما می‌گوییم که یک ذهن منظمی درست کرده‌ایم و هر کسی این باورها را داشته باشد و این‌جوری عمل کند این مؤدب است، نه این ادب من‌ذهنی است.

هر کسی در این لحظه به صنع و طرب دست بزند و هر لحظه در کار جدید باشد، ادب دارد در مقابل خداوند. توهم ذهن ادب نیست، اتفاقاً بی‌ادبی است.

می‌گوید «از کف»، یعنی از مستی چنن شرابی، از چنن شرابی که حسابی رسیده، کدام شراب؟ شرابی که از خوش‌سلامان می‌آید یا از فضاگشایی شما می‌آید از طرف زندگی.

«ز دم چنن خطابی» چه این خطاب از طرف خوش‌سلامان باشد، چه خود خداوند که می‌گوید بیا به سوی من، رحمت او، و شما می‌بینید لحظه‌به‌لحظه از آن طرف برکت می‌آید.

«ز کف چنن شرابی، ز دم چنن خطابی»، «عجب است اگر بماند» می‌گوید تعجب‌انگیز است که اگر در جهان یک دل ناهم‌هنگ و با نظم و ترتیب من‌ذهنی باقی بماند.

## ز کفِ چننِ شرابی، ز دمِ چننِ خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

پیغامش چیست؟ دارد می‌گوید، پیغامش خیلی عالی است شما فهمیدید، ولی اگر شما هنوز دل مؤدب دارید، هنوز دگم هستید، جامد هستید و فکر می‌کنید هر کسی این باورها را نداشته باشد مذهب درستی ندارد، درحالی‌که مولانا می‌گوید مذهب از آسمان باز می‌شود.

## چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

درست است؟ پس بنابراین اگر شما تبدیل نمی‌شوید، دل مؤدب دارید، به دلیل این است که شما کار درستی انجام نمی‌دهید، با ذهن عمل می‌کنید، برای این‌که مقاومت دارید، قضاوت دارید، شما در معرض خوش‌سلامان یا با فضاگشایی در معرض مستی شرابی که از طرف زندگی می‌آید نیستید، برای این‌که مقاومت دارید، سوار براق نشدید، نگذاشتید فضا باز بشود، اختیار را ندادید دست او، نخواستید قلبتان او بشود. توجه می‌کنید؟ این‌ها همه پشت‌سرهم می‌آید، می‌بینید؟

«ز کفِ چنین شرابی»، قبلاً «سلام خوش‌سلامان» بود و شرابی که از آن می‌آید و طوری که من راه می‌روم، خم نمی‌شوم. الآن مستیِ چنین شرابی، مستیِ چنین شرابی دل شما را مؤدب نمی‌گذارد بماند، مؤدب منفی.

ادب چیست؟ عرض کردم ادب بر باطن است. اگر شما فضا را باز می‌کنید در این لحظه از جنس زندگی می‌شوید، یعنی مرکزتان ادب می‌شود، شما در مقابل خداوند ادب دارید. اگر توهم را ارائه می‌کنید به خداوند، ادب ندارید، ولو این‌که تمام کارهای دینی ذهنی را انجام می‌دهید. می‌گوید:

### وآنکه اندر و هم او ترک ادب

### بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

در وهم ما ترک ادب وجود دارد، ادب در مقابل زندگی. و خداوند هم بی‌ادب را سرنگون می‌کند که ما را سرنگون کرده دیگر.

«ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی»، توجه کنید خطاب‌ها را شما می‌دانید، مثلاً «ارجعی» یک خطاب است، بله؟ ارجعی که شعرهایش را بعداً می‌خوانیم که می‌گوید:

### أذکروا الله کار هر او باش نیست

### ارجعی بر پای هر قلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

یا یک همچنین چیزی.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش  
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

آیس: ناامید

پس خطاب است که «ارْجعی» یعنی فضا را باز کن، سوار براق بشو لحظه به لحظه به سمت من بیا، این را هر اوباشی نمی فهمد می گوید و هر اوباش هم مؤدب نیست. پس اگر دل شما مؤدب مانده، به دلیل این است که هنوز مقاومت و قضاوت دارید، درست عمل نمی کنید، با ذهن عمل می کنید. و الان می گوید:

ز غنای حق برُسته، ز نیاز خود برُسته  
به مشاغل انا الحق شده فانی ملهَّب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده

از بی نیازی خداوند با فضاگشایی رُسته، یعنی ریشه شما خداوند است و خداوند صمد است و بی نیاز است و شما هم این خاصیت صمد را در خودتان شناسایی می کنید.

پس اگر شما الان روی براق نشسته اید، فضا را باز کردید، از غنا و بی نیازی خداوند رُسته اید. «رُستن» یعنی روییدن. پس انسان از غنای حق رُسته، از نیاز خود برُسته، خود در این جا همین من ذهنی و بنابراین «نیاز خود» یا خود همین نیازهای روان شناختی است.

وقتی ما هم هویت شدیم، هر هم هویت شدگی با جسمها یک نیاز روان شناختی است. حتی هر دردی نیاز روان شناختی است، وگرنه ما به درد احتیاج نداریم برای چه نگه داشتیم؟ شما از یک کسی می رنجید، برای چه با خودتان حمل می کنید؟ نیاز دارید. نیاز شما ندارید ها! اگر از غنای حق بروید، نیاز به آن ندارید. اتفاقاً از نیاز حق بروید، می بینید که هر چیزی که ذهن تولید می کند به درد شما نمی خورد.



شما فضولات من‌ذهنی را برای چه می‌خواهید؟ برای همین گفت «چه کنم صداعِ قَلْب؟» «چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قَلْب؟» این سؤالی است که هم‌ه‌اش از خودمان باید بپرسیم ما. صداعِ قَلْب، دردسر قَلْب به چه درد من می‌خورد؟

«ز غنایِ حقِ برُسته» ز نیازهای روان‌شناسی خودم برُسته، یعنی لحظه‌به‌لحظه این اتفاق می‌افتد. به «مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ»، مشاغل یعنی به کارهایی که نشان می‌دهد من از جنس خدا هستم. شما هر کاری که می‌کنید نتیجه‌اش این است که شما از جنس خدا هستید، پس بنابراین فضاگشایی یکی‌اش است، صبر یکی‌اش است، پرهیز یکی‌اش است و هر چیزی که می‌شناسید، فکرهایی که راه باز می‌کند، مولانا می‌گوید، درست است؟ فکرهایی که راه باز می‌کند، در آن راه شاهی پیش می‌آید، تمام کارهایی که خودمان را کوچک می‌کنیم به‌عنوان من‌ذهنی، این‌ها «مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ» است.

مثلاً در یک مجلسی همه دارند داد سخن می‌گویند، خودشان را نشان می‌دهند، من، من، من، من، شما می‌خواهید بلند شوید بگویید من، بلند نمی‌شوید. این یکی از مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ است. خودتان را بیان نمی‌کنید. شما مثلاً خیلی موقع‌ها پیش می‌آید آدم برای این که مشهور بشود، دیگران بفهمند آدم خیری است، یک کارهایی می‌کند. این جزو مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ نیست، اگر جلوی این کار را بگیری، جزو مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ است. مشاغلِ اَنَّاالْحَقُّ همان کارهایی است که ما می‌کنیم برای این که روی براق بمانیم. صبر، تَأَنِّي:

کاین تَأَنِّي پرتو رحمان بُود  
وآن شتاب از هَزَّة شیطان بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تَأَنِّي: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن.  
هَزَّة: تکان دادن، در این‌جا به‌معنی تحریک و وسوسه.

حَزْم، حَزْم:

حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فضول  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی  
ظَن: حدس، گمان  
فَضُول: زیاده‌گو



«حَزْم» یعنی سوءظن پیدا می‌کنید که الآن این من‌ذهنی است دارد من را هدایت می‌کند یا فضای گشوده‌شده است؟ و من «أَنْصِتُوا» کنم. هر جا که شما حرف نمی‌زنید أَنْصِتُوا می‌کنید، دارید چه می‌کنید؟ دارید حزم می‌کنید، به شغل أَنَا الْحَقُّ مشغول هستید.

«فانی»، اولاً فانی را توجه کنید آدم فنا می‌شود نسبت به من‌ذهنی. «مُلَهَّب» یعنی قرمز شده، درست مثل این که آهن را حرارت بدهی قرمز بشود، این مُلَهَّب است. اتفاقاً توی این شعرش آوردیم می‌خوانیم، ان‌شاءالله وقت بشود. وقتی آهن را حرارت می‌دهید، قرمز می‌شود داغ می‌شود، دیگر آن سیاهی آهن از بین می‌رود و آهن برحسب همین حرارت حرف می‌زند، می‌گوید من درواقع آتش هستم، من الآن آتش هستم. شما هم می‌گویید من آتش عشق هستم. وقتی فضا را باز می‌کنید، پر از نور زندگی می‌شوید، می‌گویید من عشق هستم الآن، نمی‌خواهی دست را به من بزن.

دستش را بزند، زنده می‌شود. مثل مولانا می‌بینید ما دست می‌زنیم زنده می‌شویم. درست است؟

پس آهنی از بین می‌رود موقتاً. شما هم وقتی فضا را باز می‌کنید، یک لحظه من‌ذهنی خاموش می‌شود، همان موقع درواقع از جنس خدا می‌شوید. اگر پیاده نشوید، ادامه بدهید، همین‌طوری فانی می‌شوید، فانی می‌شوید، مُلَهَّب می‌شوید، «مُلَهَّب» یعنی پر از نور خدا، پر از نور عشق در این جا، منتها تمثیل آتش را به کار می‌برد.

پس «ز غنایِ حقِ برُسته» فرمول است، «ز غنایِ حقِ برُسته» هر لحظه باید صورت بگیرد. شما باید فضا را باز کنید این خاصیت صمد یا بی‌نیازی خداوند یادتان بیاید که من نیاز روان‌شناختی ندارم، نمی‌خواهم. دیگر هر دو را گفته با هم «ز غنایِ حقِ برُسته». سؤال، آیا الآن از غنا و بی‌نیازی خداوند من رُستم یا از نیازمندی؟ خودتان را ببینید. خودتان هم می‌توانید الآن ببینید برای این که ناظر هستید، شاهد هستید. ببینید واقعاً ذهنتان چه می‌گوید.

«ز نیازِ خودِ برُسته»، آیا از نیاز خودتان برُستید؟ همین الآن داشتیم چه؟ می‌گفت که «ز سلامِ خوش‌سلامان بکشم ز کبرِ دامان». آیا مغرورانه مثبت دامن می‌کشید؟ خرامان‌خرامان یعنی با قد بلند عبور کردن و خم نشدن، که من به این چیز احتیاج ندارم، این چیز نمی‌تواند من را خوشبخت کند. حالا پول دارم می‌خرم، ندارم، من را اذیت نمی‌کند. درست است؟ چون از غنایِ خداوند رُستم.



علی‌الأصول از غنای خداوند رُستیم، برای حس خوشبختی، حس زندگی به چیزی ما احتیاج نداریم و اگر از غنای حق بروییم، حتماً آن چیزهای مادی را به دست می‌آوریم، برای این‌که انعکاس این فضای گشوده‌شده در بیرون، کارها را در قسمت مادی ما هم درست می‌کند.

«ز غنایِ حقِ پُرسته، ز نیازِ خودِ پُرسته»، «به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ» یعنی با این کارهای اَنَا الْحَقُّ، «شده فانی مَلَهَب» فرمول تبدیل است. الآن به شما می‌گوید:

## بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرگب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

از این گل همانیدگی‌ها تو ای انسان که صدر و بدر عالمی، با فضاگشایی به قلب او رسیدی، از سلام خوش‌سلامان کمک گرفتی، خرامان‌خرامان دیگر چیزهای ذهنی را نیاوردی به مرکزت، بنابراین دلت پاکیزه شد. درست است؟ و این شراب هم که بسیار مست‌کننده است گیرت آمد و هر لحظه هم خطاب «برگرد به سوی من» را می‌شنوی و مقاومت و قضاوتت صفر است، دلت دیگر مرتب نیست، مؤدب نیست، مرتب هم پایین می‌آورد در ضمن، هر دل مؤدبی مرتب هم هست.

و الآن فضا را باز کردید از بی‌نیازی خداوند رُستید، رویش ایستادید، جوهر روی خودش قائم شده، حس نیازمندی به ذهنت نداری و از نیازهای روان‌شناختی رستی، به مشاغل اَنَا الْحَقُّ فانی شدی، حالا واقعاً اراده کن آب زندگی را از همانیدگی‌ها بکش. مگر با کبر و غرور زندگی راه نمی‌دهی؟ مگر نمی‌گویی من بی‌نیاز هستم؟ مگر این شراب را نمی‌خوری؟ پس آب را از گل بکش، آب از همانیدگی‌ها بکش بیرون، آب زندگی را.

و تو فهمیدی چه کسی هستی. حالا ببین چه اصطلاحی به کار می‌برد «جان آفتاب» یعنی جان خداوند، جان زندگی. «بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی» یعنی هر‌سانی، هر جوهری در آفتاب هست در تو هم هست.

خب آفتاب اگر بلند شود، پر از حرارت باشد، می‌گذارد در گل آب باشد؟ خب زودی خشک می‌کند. آفتاب می‌کشد دیگر. می‌رود از اعماق گل آب را می‌کشد بیرون، بخار می‌کند. خب با این شرایطی که در غزل گفته شما هم آب را از گل بکشید بیرون. هر لحظه فضای باز شده به شما می‌گوید جان آفتاب هستی، جان خداوند هستی. برای این‌که روح صافی نمانده، روح ما الآن صاف نیست، همانیده شده از زمانی که با گل مرگب شده، با گل ترکیب شده، روح ما صاف نیست.



## بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرگب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

و شما هم می‌بینید اگر روح صاف نباشد، یعنی دل ما عدم نباشد، درست است؟ و «منظر حق، دل بود در دو سرا»، اگر دل ما دل نباشد، ترکیب جسم‌ها باشد، خداوند به او نگاه نمی‌کند، زندگی به او نگاه نمی‌کند. ما رحمت اندر رحمت را نمی‌گیریم.

بنابراین شما مسئول هستید حواستان به خودتان باشد، این بیت‌ها را هی بخوانید، بخوانید، این فرمول زندگی دستتان می‌آید شما. آب را از همانیدگی‌ها و دردها بکشید بیرون.

اگر این غزل را زیاد بخوانید، هر دردی که داشته باشید، همین‌که دیدید، شناسایی کردید، می‌اندازید. می‌اندازید، آبش را می‌کشید.

زندگی شما آن‌جا به تله افتاده. زندگی ما در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده، شما بکشید بیرون. «بکش آب را از این گل» و بگو من جان آفتاب هستم، من می‌توانم، با فضاگشایی چون اگر روح من صاف نشود، من کمک از خداوند نمی‌توانم بگیرم، پس روح من باید صاف بشود. تا همانیده هستم، مرکب هستم، روح من صاف نیست. می‌دانید «أَنَا الْحَقُّ» من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج بوده که البته آن موقع گفت گرفتند کشتند او را، ولی الآن خیلی چیزها ما یاد گرفتیم، می‌بینید که ترکیب به اصطلاح دانش مولانا با مطالب دینی بعضی موقع‌ها حیرت‌انگیز است.

بنابراین ما با مولانا معانی مثلاً آیات قرآن یا حدیث را خیلی خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم، وگرنه نمی‌توانیم بفهمیم، در نتیجه تعبیر غلط می‌کنیم.

## صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُرب کلّ گردد همه جزوها مُقرب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.



این بیت خیلی مهم است یعنی همه ابیات مهم هستند، ولی خب این دیگر دارد می‌گوید که ناهماهنگی اجزای ما، چرا ما بدنمان مریض می‌شود یا جامعه مریض می‌شود، چرا ما به‌عنوان من‌ذهنی، به‌عنوان جزو، به‌همدیگر لطمه می‌زنیم؟ برای این‌که به قرب کل، به‌همدیگر نزدیک نشدیم.

«صلوات بر تو آرم» یعنی درود به تو می‌فرستم. صلوات آوردن یعنی درود و سلام دادن. پس من فضا را باز می‌کنم تو را می‌آورم مرکز، این درود بر تو فرستادن است. سلام بر تو می‌کنم، به چه کسی دارد می‌گوید؟ به خداوند.

«صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت» هر لحظه که ما تسلیم می‌شویم یا فضا را باز می‌کنیم، صلوات بر او می‌آوریم به خداوند که قُربش زیادتر باشد، قُربش زیادتر باشد که سجده کن و نزدیک شو، «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» «شما سجده کن، نزدیک شو.»

هر دفعه که فضا را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم هی به او نزدیک‌تر می‌شویم. می‌گوید که من سلام به تو می‌دهم، سلام هم که می‌دانید یعنی تسلیم و تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس آن هشیاری اولیه می‌کند، پس من هر لحظه از جنس تو می‌شوم.

دوباره برمی‌گردیم به بیت قبل، ببینید اگر زیاد این‌ها را بخوانید، ارتباطش را با ابیات قبلی می‌بینید. «مشاغل أَنَا الْحَقُّ»، مشاغل أَنَا الْحَقُّ همین «صلوات بر تو آرم» هست که قرب تو، نزدیکی تو، از جنس تو شدن، فزوده باد. توجه کنید قرب یعنی نزدیکی به خداوند این‌طوری نیست که من یک جسم هستم او هم یک جسم است، من یک من‌ذهنی‌ام او هم یک چیز دیگر است. باید ما به هم بپیوندیم به‌صورت هشیاری، یعنی من دیگر او می‌شوم، او می‌آید مرکز من.

«صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت» که نزدیکی‌ات، نزدیک شدن به تو، جزو تو شدن، از جنس تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. «که به قُربِ کلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّبٌ» این را اگر در مورد خودم اجرا کنم که می‌گویم اگر من زنده بشوم به کل یعنی چیزی در مرکزمانند، تمام ذرات وجودی من، تمام سلول‌هایم، مولکول‌هایم، این‌ها با هم هماهنگ کار می‌کنند.

حالا این یک واحد. واحدهای دیگر جامعه انسان‌ها اگر به آن کل زنده بشوند، با‌همدیگر هماهنگ می‌شوند. پس ناهماهنگی اجزای بدن من به‌خاطر این است که به کل زنده نیستم، به‌خاطر من‌ذهنی است.





پس این من‌ذهنی که اسمش را مولانا خروب گذاشته، بدن من را هم خراب می‌کند. خودش هم گفته دیگر هر جا که مکان باشد، جسم باشد، من هادمش هستم. «هادم این آب و گلَم»، بله؟ خروب همین است دیگر.

پس هر لحظه فضا را باز می‌کنم سلام بر تو می‌کنم تا قرب تو زیاد بشود و هرچه من از جنس تو بیشتر می‌شوم، این اجزای بدن من با همدیگر هماهنگ‌تر کار می‌کنند و الآن این بیت دارد می‌گوید که این مریضی ما به‌خاطر بدی ژن، ممکن است آن هم باشد ولی بیشتر به‌خاطر ناهماهنگی است که ما با من‌ذهنی در وجودمان ایجاد می‌کنیم. اجزای بدن ما با همدیگر درست کار نمی‌کنند، چرا؟ برای این‌که با یک هوش کار نمی‌کنند که این هوش زندگی باشد. در این‌جا است که ما دوباره برمی‌گردیم «کاین طلب در تو گروگانِ خداست».

یعنی تا ما مثل این‌که او را نطلبیم هیچ‌چیزی جور در نمی‌آید. طلب را در ما گذاشته گفته یا به این طلب عمل می‌کنید، در این غزل هم می‌گوید، می‌گوید که «چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ»، فقط تو را می‌خواهم.

طلب در واقع گروگان خدا است برای این‌که اگر جور دیگر عمل کنیم ضررش را می‌بینیم، یعنی گفته یا من را می‌طلبید یا خسارتش را و جریمه‌اش را خودتان بدهید دیگر.

این‌طوری نیست که ما می‌گوییم که من حالا من‌ذهنی دارم شما رحم کنید به حال ما و آن قانونتان را اجرا نکنید. می‌گوید قانون من می‌گوید طلب خودم را در تو گذاشتم که تو اگر چیز دیگری طلب کنی مریض می‌شوی، حالت خراب می‌شود، مجبور هستی من را بخواهی، این گروگان من است، چه می‌گویید شما؟!

## کاین طلب در تو گروگانِ خداست

### زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

شما طالب چیزهای دیگری هستید که ذهن نشان می‌دهد، مطلوبش هم همین مریضی هست. نه، طالب اصل هستیم با فضاگشایی، مطلوبش سلامتی است.

«که به قُربِ کلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّبَ»، همه به هم نزدیک می‌شوند جزوها، هماهنگ می‌شوند، یک کار می‌کنند. می‌گویند من برای این هستم، تو برای این هستی، این‌ها با هم هماهنگ می‌شوند با قُربِ کُلِّ. حالا می‌گوید:

## دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده

این «مرتّب» با آن «مؤدب» در واقع یک معنی دارند. «دو جهان ز نفخ صورت»، می‌گوید اگر من اجازه بدهم از طریق من صور را بدمی، «صور» یعنی شیپور، همین صور اسرافیل است، از طریق من صور اسرافیل را می‌دمی، اسرافیل هم من هستم، اسرافیل وقت من هستم. شما اسرافیل خودتان هستید یا در شیپور زندگی می‌دمید یعنی می‌گذارید آن بدمد تا قیامت بشود. دو جهان ز نفخ صور تو، شیپور تو، پیشم مثل قیامت است، یعنی من الآن متوجه شدم که همه‌چیز هی از بین می‌رود دوباره ساخته می‌شود.

توجه کنید جهان و عالم در صنع مداوم است، همه‌چیز می‌میرد و زنده می‌شود، می‌میرد زنده می‌شود، همه‌چیز از نو ساخته می‌شود لحظه‌به‌لحظه با صنع او. اگر شما موازی بشوید، هماهنگ بشوید چه بسا جسم مریض درست بشود.

«دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم»، «سوی جان مُزَلَزَل است و» یعنی کسانی که از جنس جان هستند متوجه هستند که همه‌چیز دارد می‌ریزد، همه‌چیز در حال لرزش و زلزله و ریختن است و از نو ساخته شدن است. اما کسانی که هشیاری جسمی دارند با ذهن همه‌چیز مرتب است، همه‌چیز را جسم می‌بینند، پشت سرشان، پشت سرهم می‌چینند همین‌طور که پارک ذهنی را می‌چینند.

ما فکر می‌کنیم آدم‌ها مثلاً عوض نمی‌شوند، آن کسی که مثلاً سی سال پیش دیدیم ما همان آدم است و همین خاصیت‌ها را دارد و یا فرزند ما امسال نسبت به پارسال اصلاً تغییری نکرده، همسر من که اصلاً تغییری نکرده همان آدم هست. نه! همه عوض می‌شوند، همان‌طور که جسم ما عوض می‌شود.

اما ذهن این‌ها را مرتب می‌چیند و با همان نگاه این‌که بدون تغییر با زمان نگاه می‌کند، درحالی‌که شما اگر از جنس جان باشید می‌بینید همه‌چیز در حال فروریختن و از نو درست شدن است.

«سوی جان» یعنی به چشم جان مُزَلَزَل است. مُزَلَزَل یعنی لرزان، لرزیده. قُرب: نزدیکی. مُقَرَّب: نزدیک‌شده. نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز. می‌بینید که شیپور را شما الآن می‌توانید بزنید چون تو اسرافیل زمانی، سلیمان وقت هستی. همه این‌ها تمثیل است که شما کار کنید.



«دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم»، مقابل چشمان یک آدم ناظر، زنده به زندگی، لرزان است جهان، از جنس آفلین است، هم‌ه‌اش در حال ریختن است.

اما کسانی که هشیاری جسمی دارند، با نگاه ذهن نگاه می‌کنند این‌ها «مرتب» هستند، در یک پارک ذهنی هستند، چیده شده‌اند. مثلاً برای ما باورها تغییر نمی‌کنند. بعضی از ما باورهای دو سه هزار سال پیش را همین الآن هم داریم اجرا می‌کنیم در حالی که این‌ها قابل اجرا نیستند اصلاً، پوسیده شده‌اند، برای این‌ها جسمیان هستند، هشیاری جسمی دارند، من‌ذهنی دارند، اصلاً صنع خداوند را نمی‌بینند، نمی‌دانند خداوند، شأن جدید را نمی‌دانند، هر لحظه در کار جدیدی است، هر لحظه در خلق جدیدی است و ما هم به‌عنوان امتداد او باید در صنع و طرب جدیدی باشیم.

پس جلوی چشمان شما که مولانا می‌خوانید جهان در حال فروریختن است، ذهن ثابتی ما نداریم که شما دل ببندید به آن، فقط به خداوند می‌توانید دل ببندید، او قلب شما باشد. درست است؟ امروز شعرش را هم دوباره خواندیم که گفتند، گفت اگر یکی پرسید قیامت چیست؟ بگو قیامت من هستم. اگر شما به‌لحاظ ذهن فروریزید، زنده می‌شوید به او، چون اگر جسمی باشید مرتب این‌ها را نگه داشته‌اید در یک پارک ذهنی.

کسانی که پارک ذهنی چیده‌اند، جسمیان هستند، زندگی را مرتب کردند. چنین چیزی نیست. همین مرتب‌ها، جسمیان یک‌دفعه می‌بینند که جسمشان دارد فرومی‌ریزد!

خیلی تعجب‌آور است که آدم نزدیک مرگش باشد فکر می‌کند که خیلی حالا چیزها را واقعاً همین‌طور چیده و آن‌طور که می‌بیند هست، نه نیست! آن‌طوری نیست! لرزان است، در حال فروریزش هست.

پس اگر نفخ صور را بزنید، دم زندگی از شما دمیده بشود، با چشم او ببینید خواهید دید که این لحظه قیامت شما است و چیزهای ذهنی فرومی‌ریزند، ولی آن‌طوری هم که جسمیان می‌بینند روی شما اثر ندارد.

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن

که هنر ز پای یابید و ز دم دید تَعَلَب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

تَعَلَب: روباه



می‌گوید به حرف زدن نکوش، اَنْصِتُوا کن، ساکت باش، برای این‌که این برکت، این جلال و شکوهی که الآن در این غزل به شما من گفتم از زندگی به ما داده می‌شود، به حرف زدن نیست که ذهن انجام می‌دهد، به دل باز شده است، به دل است، دل واقعی هست.

و همین‌طور به روباه نگاه کن که روباه همه زرنگی و تدبیرش را از دُمش می‌داند درحالی‌که دم، به‌خاطر دمش شکارش می‌کنند ولی پا نجاتش می‌دهد. تمام هنرش به دویدنش است، دویدن پایش را نمی‌بیند، ولی حيله‌گری دمش را اساس می‌داند می‌گوید که این حيله‌گری، زرنگی دم نباشد شکارچیان من را شکار می‌کنند، ولی نمی‌بیند که وقتی شکارچیان شکار می‌کنند هنر پا و دویدن است که او را نجات می‌دهد. وقتی می‌رود مثلاً شکارچیان نمی‌توانند بگیرند و این‌ها می‌رود یک دور دست می‌نشیند، می‌گوید که خدا را شکر دم من را نجات داد. نمی‌بیند که پایش دویده نجاتش داده. ما هم همین‌طور هستیم.

ما هم پای زندگی ما را نجات می‌دهد وقتی به گرفتاری می‌افتیم، واقعاً حضور و فضاگشایی ما را نجات می‌دهد بعدش که خلاص می‌شویم می‌گوییم که زرنگی من ذهنی ما را از این نجات داد. «که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب». ما نمی‌خواهیم مثل روباه باشیم و در ذهن باشیم حرف بزیم بگوییم زرنگی‌های ما واقعاً هنر ما است.

اجازه بدهید که بیت‌هایی راجع به این ابیاتی که آورده‌ایم بخوانیم سریع. این بیت را داشتیم:

**سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)

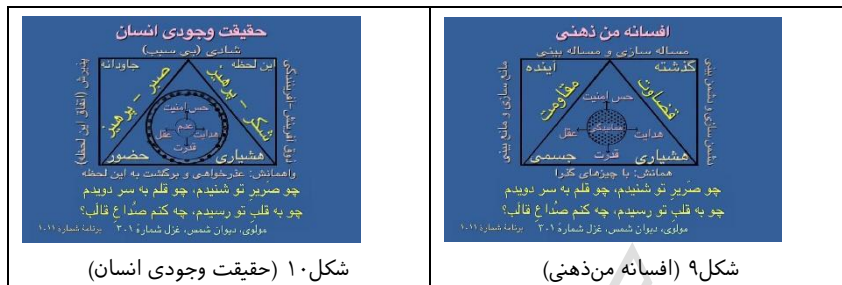
یعنی مثل ماهی برو به سوی دریا که گفتم چه‌جوری می‌رود وقت را تلف نمی‌کند که برای این‌که انسان آن در شاهی را که با فضاگشایی، انباشتگی حضور است یافته و هر لحظه خداوند از شما پرسید چه می‌خواهی؟ بگو فقط تو را می‌خواهم. درست است؟ «و اِلَيْكَ» همین است دیگر، آیه ۸ سوره انشراح هست:

«وَالِی رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

یعنی از روی براق سوار نشو و البته به آن سو برو، دیگر پیاده نشو.



و همین طور که می بینید در این جا [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] افسانه من ذهنی کاری نمی تواند بکند و [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این فضاگشایی است که به ما کمک می کند. می دانید، این تصاویر را بلد هستید من دیگر توضیح نمی دهم.

## از خدا غیر خدا را خواستن ظَنّ افزونی ست و کَلِّ کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

ابیاتی که مربوط به این بیت است می خوانم. از خداوند در این لحظه چیزهای من ذهنی را خواستن و به نیازهای روان شناختی رو آوردن درست نیست. اگر این کار را بکنیم این ظن زیاد کردن چیزها در ذهن است و به طرف خدا رفتن نیست و اگر شما فکر می کنید که از خدا غیر خدا را می خواهید و این شما را به جایی می رساند دارد می گوید این تمام زندگی تان را خراب می کند. «کَلِّ کاستن»، یعنی همه زندگی تان از بین می رود. این بیت را همه بلد هستید البته.

## از خدا غیر خدا را خواستن ظَنّ افزونی ست و کَلِّ کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

در این بیت هم می گفت «چو بگوید او چه خواهی؟» که لحظه به لحظه این اتفاق می افتد، تو فضا را باز کن با فضاگشایی بگو فقط تو را می خواهم. «فقط تو را می خواهم» عملاً باید با فضاگشایی صورت بگیرد.

## بس دعاها کآن زیان است و هلاک وَز کَرَم می نشنود یزدان پاک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

این را هم خواندیم. دعاها من ذهنی سبب زیان و هلاکت ما است و از کرم خداوند اینها را نمی شنود.

## قوم دیگر می‌شناسم زاولیا که دهان‌شان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

## از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوان‌مرد

یک قوم دیگری را ما می‌شناسیم از اولیا که هیچ موقع دعا نمی‌کنند. توجه می‌کنید؟ چرا؟ می‌دانند که خداوند بهترین دعاکننده برای آن‌ها است.

شما فضا را باز می‌کنید فقط حواستان به این است که فقط او را بخواهید. دعا دیگر نمی‌کنید. البته دعا کنید، باید مطمئن باشید که نه با ذهن، که از روی بُراق پیاده نشدید. این دعا کردن کار خطرناکی است که اگر با من‌ذهنی بکنید خیلی بد است. ولی اگر فضا را باز کنید او برایتان دعا کند یعنی زندگی دعا کند، خب این می‌شود دعا.

«از رضا» این رضا خیلی مهم است در این لحظه. به هر صورتی شما باید به رضا دست پیدا کنید که من در این لحظه راضی هستم. ولو وضعم خیلی بد است، راضی هستم و فضا را باز می‌کنم. شما هم می‌دانید که خرد این فضای گشوده‌شده هست، فرّ این فضای گشوده‌شده است که زندگی شما را تبدیل می‌کند و عوض می‌کند، نه چیز دیگر. اگر مقاومت کنید، ناله کنید، شکایت کنید، زندگی‌تان بدتر می‌شود.

«از رضا که هست رام آن کرام»، یعنی آن بزرگواران «جستن دفع قضاشان شد حرام». این‌ها می‌گویند قضا را که آمده در وضعیتی که گیر کرده‌اند، فقط فضا را باز می‌کنند و با من‌ذهنی نمی‌خواهند این قضا از بین برود. توجه می‌کنید که تمام اتفاقاتی که برای ما می‌افتد برای این است که ما فضا را باز کنیم و این من‌ذهنی را شناسایی کنیم و از شرش راحت بشویم، در راه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت او است، برای به ثمر رسیدن منظور آمدنمان است. منظور آمدن این است که قبل از مردن به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم. پس این قوم دیگر دعا نمی‌کنند و از خدا نمی‌خواهند که این قضا را رفع کند. می‌گویند هرچه شما می‌خواهید. فقط فضا را باز می‌کنند.

## در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

## حُسْنِ ظَنِّی بر دل ایشان گشود که نپوشند از غمی جامه کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)

جامه کبود: لباس سیاه

پس در قضای الهی، چرا؟ قضاوت خودشان را رها کرده‌اند، قضاوت من‌ذهنی را. فضا را باز می‌کنند به «قضا و کُنْ فُکَانَ» خداوند دل می‌دهند. در قضا ذوق خاصی می‌بینند. ذوق خرد زندگی، ذوق صنع را می‌بینند. ذوق شادی بی‌سبب را می‌بینند. بنابراین نمی‌آیند از خداوند بخواهند که این قضا را رفع کن در من. می‌گویند این قضا بگذار کار خودش را بکند و فضا را باز می‌کنند.

توجه کنید دخالت در کار زندگی بعضی موقع‌ها با بی‌صبری است. شما با من‌ذهنی دعا می‌کنید که من را از این مخمسه رها کن درحالی‌که یاد نگرفتی چرا افتادی به این‌جا. پس بنابراین با فضاگشایی یک «حُسْنِ ظَنِّی» در دل ایشان هست که از هیچ غمی که ذهن نشان می‌دهد جامه کبود نمی‌پوشند. ولی ما می‌پوشیم. تا یک غم می‌آید، بی‌مرادی می‌آید، ما صدایمان درمی‌آید.

## آن دعای بی‌خودان خود دیگر است

## آن دعا زو نیست، گفت داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

## آن دعا حق می‌کند، چون او فناست

## آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

این دو بیت خیلی مهم است. آن دعای انسان‌های فضاگشا که می‌گفت از بی‌نیازی خداوند رُسته، «ز غنایِ حق بُرسته، ز نیازِ خود بُرسته». درست است؟ «ز غنایِ حق بُرسته، ز نیازِ خود بُرسته»، خود یعنی خود. از نیازهای روانشناختی بُرسته. پس «بیخودان»، آن‌ها که خود ندارند، آن دعایی که بیخودان یعنی کسانی که من‌ذهنی ندارند می‌کنند این دعای دیگری است، برای این‌که این دعا را این‌ها نمی‌کنند بلکه خود داور، خداوند می‌کند. «آن دعا

حق می‌کند»، وقتی شما فنا هستید یعنی براساس غنای حق رُستید و از نیازهای روان‌شناختی رستید آن دعا را خداوند می‌کند، برای این‌که فانی هستید. این بیت خیلی مهم بود.

## ز غنای حق برُسته، ز نیاز خود برُسته به مشاغلِ اناالحق شده فانی ملهَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

«شده فانی ملهَّب». شما باید ببینید هی فنا می‌شوید نسبت به من‌ذهنی یا نه؟ آن دعا را خدا می‌کند چون او فنا است، آن دعا و آن اجابت از خداست، این دعا می‌شود. فضا را باز می‌کنید خداوند دعا می‌کند، خودش هم اجابت می‌کند. شما با من‌ذهنی دعا نمی‌کنید، گفت که این مستجاب نمی‌شود.

## سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور از مقام باخطر تا بحر نور (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیزکننده، کسی که سخت بترسد. در این‌جا به معنی دوراندیش و محتاط آمده‌است.

«سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور»، حذرکننده، بنابراین آن ماهی عاقل را می‌گوید. سینه‌اش را پا ساخت می‌رفت آن‌که دوری می‌کرد از همانیدگی‌ها، ماهی که به سمت دریا می‌رود، «مازاغ‌البصر» است یعنی این‌ور آن‌ور دیگر نگاه نمی‌کند، فقط به دریا نگاه می‌کند ماهی. می‌گفت: «سوی بحر رو چو ماهی». یک ذره بنشینید فکر کنید یک ماهی چه‌جوری به‌سوی دریا می‌رود؟ خودتان، شما هم آن‌طوری بروید. یک انشا بنویسید. یک ماهی چه‌جوری می‌رود سوی دریا؟ یک چند بیت، یک چند سطر بنویسید. از مقام باخطر ذهن تا بحر یکتایی نور و خرد.

این چند بیت را می‌خوانم. امیدوارم که این بیت‌ها را که بارها تکرار کرده‌ایم شما چه؟ حفظ باشید. این قدر بخوانید که حفظ باشید. و در من‌ذهنی انسان درجا می‌زند. مولانا می‌گوید چهل سال است درجا می‌زنی ای سفیه هنوز در ذهن ماندی، برای این‌که با ذهن عمل می‌کنی، برحسب ذهن عمل می‌کنی، برحسب همانیدگی‌ها عمل می‌کنی. مخصوصاً آن‌هایی که سؤال می‌کنند. این سؤال که سؤال ذهنی است شما را در ذهن نگه می‌دارد. مانند قوم موسی که در بیابان راه می‌رفتند از صبح تا شب تندتند می‌رفتند شب می‌دیدند که همان‌جا هستند که صبح بودند. یعنی در ذهن هستند. شما تندتند فکر می‌کنید، تندتند سؤال می‌کنید، جواب پیدا می‌کنید، در فکرهایتان گم می‌شوید. بعد از هفت هشت ساعت کار با ذهن می‌بینید که همان‌جا هستید که بودید، یعنی در ذهن هستید.





هیچ بیرون نیامدید. امروز فهمیدیم باید سوار بُراق بشوید، فکر کردن به شما کمک نمی‌کند. در بیت آخر گفت این فرّ و شکوه، این دانایی از دل است، از دل اصلی است، از فضاگشایی و دست‌یابی به دل است. خداوند،

منظر حق دل بُود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان‌شنزار و بی‌آب و علف؛

صحرائ تیه بخشی از صحرائ سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مانند قوم موسی در حالا گرفتاری و دردهای تیه یعنی بیابان ذهن منظورش ذهن است دیگر، چهل سال است ماندی ای سفیه، ای احمق، ای من‌ذهنی. هر روز تا شب تندتند می‌روی، هروله تندتند، تندتند فکر می‌کنی، تندتند عمل می‌کنی، تندتند حرف می‌زنی آخر روز می‌بینی که هیچ حرکت نکردی، در همان‌جایی هستی که بودی.

بام تا شام در مشقت راه

شب همان‌جا که بامداد پگاه

(دهخدا)

این هم از دهخدا است، می‌دانید. نگذری از این بُعد، از این مسافت، سیصد ساله هم با من‌ذهنی نمی‌توانی بگذری تا زمانی که عشق این گوساله من‌ذهنی را داری. گرمای بیابان یعنی تشعشع دردهای بیابان ذهن. فشار مسائلی که، موانعی که ذهن ایجاد کرده.

تا خیال عَجَل از جان‌شان نرفت  
 بُد بر ایشان تیه چون گرداب تَفْت  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱)

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای  
 بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۲)

گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت  
 از دلت، در عشق این گوساله رفت  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳)

عَجَل: گوساله  
 تَفْت: با حرارت، شتابان

تا خیال این گوساله، عَجَل یعنی گوساله، از جان قوم موسی نرفت برایشان بیابان تیه یا تیه مانند گرداب تند بود. و تفت یعنی تند، باحرارت، شتابان، گردابی که تند بچرخد. درست است؟ و می‌بینید که ما مرتب دور چیزها می‌چرخیم. بعضی جاها که به ما آسیب رسیده هی دورش می‌چرخیم. پس در بیابان ذهنمان هستیم. این‌ها را انجام می‌دهیم برای این‌که عشق گوساله من‌ذهنی را داریم.

گوساله من‌ذهنی با طرز فکرش، سبک زندگی‌اش، با ناموسش، پندار کمالش، با دردهایش، با تبدیل نیروی زندگی به مسائل، به کارافزایی، به دشمن، با ایجاد حرارت‌های بد مثل حسادت که جان ما را می‌سوزاند واقعاً در این بیابان، خشم، حس انتقام‌جویی، حس ضرر زدن به دیگران، تمام جنبه‌های خروبی ما که ما می‌خواهیم خراب کنیم، بی‌صبری، شتاب داشتن برای خراب کردن و همین‌طور می‌توانیم صحبت کنیم. تا این خیال گوساله از جانمان نرود و جنبه‌های مختلف آن، این بیابان ذهن مانند گرداب شتابان تند خواهد بود.

می‌گوید غیر از این گوساله که خداوند به تو داده لطف‌ها و نعمت‌های زیادی از او دیده‌ای. چون طبع گاوی داری، طبع گاوی یعنی این‌که تو هم‌هاش شهوت این همانیدگی‌ها را داری و این سبک زندگی را داری. مثلاً ما هی می‌خواهیم برتر دربیاییم، دنبال تأیید و توجه و فروختن خودمان براساس جنبه‌های مختلف همانیدگی هستیم. گاوطبع هستیم دیگر. حواسمان به شهوت این همانیدگی‌ها است. گاوطبع هستی، برای همین است که این نکویی‌های بسیار بزرگ خداوند در عشق این گوساله یادمان رفته.



«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

(قران کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳)

از بس که ما فضاگشایی نکردیم و نیروی زندگی را پوشانیدیم و بین خودمان و او، یعنی زندگی، پرده گذاشتیم، یادتان است؟ خواندیم، «کاین غَرَضَها پَرْدَهٗ دَیدَه بُود»، بله؟ این‌ها پردهٔ دیده است. و پرده، پرده، پرده، لایه‌لایه پوشانیدیم. «بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت»، عشق خداوند را گذاشتیم کنار گوساله‌پرست شدیم.

ولی حواسمان نیست که هنوز «این طلب در تو گروگانِ خداست». یعنی درست است که ما الآن طلب گوساله داریم، طلب تخریب داریم، ولی ضررش را هم می‌دهیم، جریمه‌اش را هم می‌دهیم، زندگی ما خراب می‌شود، و شده.

بر اثر کفرشان عشق گوساله به‌جای عشق خداوند در دلشان جای گرفت، ولی در این زیر هنوز آن طلب گروگانِ خداست. یعنی کارِ دیگر نمی‌توانیم بکنیم باید از عشق گوساله بگذریم و به عشق او برسیم.

اتفاقاً این‌ها را می‌خواستیم شما ببینید، می‌گوید که

**باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس**

**صد زبان دارند این اجزای خرس**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴)

**ذکر نعمت‌های رزاق جهان**

**که نهان شد آن در اوراق زمان**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۵)

**روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست**

**جزو جزو تو فسانه‌گوی توست**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

خرس: افراد گنگ و لال.

رزاق: روزی‌دهنده.

اوراق: صفحات.



خب سرانجام گوساله پرست شدید دیدید این گوساله این قدر ضرر زد، همین الآن از همه اجزای وجودی آت بپرس، که این اجزای ظاهراً لال تو، خاموش تو، صد زبان دارند، که اینها یادشان است که چه نعمتهایی دیده‌اند، «ذکر نعمت‌های رزاق جهان». شما به اجزای وجودی‌تان نگاه کنید نعمت‌ها یادتان می‌آید.

مثلاً مولانا در پایین مثال می‌زند، می‌گوید که یک موقعی شما یک خربزه را نگه می‌دارید در زمستان می‌خورید، این خربزه مانده، ولی تابستان از یادتان رفته. وقتی این خربزه را نگاه می‌کنید به یاد تابستان می‌افتید، می‌گویید که! یک موقعی تابستان بوده.

یک موقعی مولانا این‌جا می‌خواهد بگوید که شما شاد بودید، شما از جنس خدا بودید، تمام بدن شما سالم بوده، شما این قدر غمگین نبودید. «ذکر نعمت‌های رزاق جهان»، رزق دهنده جهان، نعمت دهنده جهان، که هرچه زمان بگذشت و شما همانیده شدید زیر لایه‌های زمان پنهان شد.

حالا! «روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست»، این بیت، بیت مهمی است باید توی آن دقت کنیم، شما هم بخوانید. هر شب ما، هر روز و شب دائماً لحظه‌به‌لحظه ما در ذهنمان دنبال حکایت‌سازی هستیم. اصلاً این حکایت‌هایی که ما در ذهنمان می‌سازیم، قصه‌هایی که من‌ذهنی می‌سازد، براساس این قصه‌هاست ما داریم می‌جنگیم، ما واقعیت بیرون را نمی‌بینیم. در اثر این قصه‌هاست که ما یا می‌ترسیم، یا غمگینیم. دائماً دنبال قصه هستیم، حکایت هستیم. ولی این «جزو جزو» ما هر کدام حکایت دارند، حکایتشان هم این است که یک موقعی تابستان بوده، یادت رفته، تو چطور داری این حکایت‌های افسانه‌ای را می‌سازی؟! و الآن خودش مثال می‌زند.

خُرس یعنی گُنگ و لال.

رزاق: روزی دهنده.

اوراق: صفحات.

**جزو جزوت تا برسته‌ست از عدم**

**چند شادی دیده‌اند و چند غم**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۷)

**زان‌که بی لذت نروید هیچ جزو**

**بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

## جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی.

«پنج و هفت» در این جا یعنی ذهن، حالا پنج حس را می‌گوید. و می‌گوید جزو جزو ما از عدم رُسته شده، وقتی از عدم رُسته شده همه شاد بودند. «چند شادی دیده‌اند و چند غم»، هم شادی دیده‌اند، هم غم دیده‌اند. و می‌گوید برای این که «بی‌لذت نروید هیچ جزو»، هیچ جزوی نیست در بدن ما و در زندگی ما که از شادی نرُسته باشد، ولی ما تبدیل به غمش کردیم. «بلکه لاغر گردد از هر پیچ»، هر همانیدگی، «جزو». «زآنکه بی‌لذت نروید هیچ جزو»، هیچ جزوی در جهان نیست که براساس شادی از عدم نرُسته باشد، ولی در اثر همانیدگی، «پیچ»، این شادی از بین می‌رود لاغر می‌گردد، لاغر می‌شود، شادی از بین می‌رود غم می‌آید. «جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت»، وقتی همانیده می‌شوی همانیده می‌شوی همانیده می‌شوی، جزو می‌ماند ولی خوشی یادش می‌رود. ولی خوشی نرفته، بلکه پنهان شده از ذهن هشیار ما. پس بنابراین اجزای ما هنوز می‌توانند شاد باشند، چون این‌ها از شادی روییده‌اند.

این‌ها برمی‌گردد دوباره به آن بی‌تی که داشتیم، می‌گفت که

## صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُرب کُلّ گردد همه جزوها مَقْرَب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مَقْرَب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

این اجزای وجودی ما از شادی و هماهنگی با خداوند جدا شده‌اند، برای این‌که از هر «پیچ» یک مقدار جدایی و لاغری، یک شادی در این اجزا به وجود می‌آید. می‌گوید:

## جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

ما چرا نمی‌آییم به این لحظه فضا را باز کنیم و این شادی را پیدا کنیم؟ چرا گوساله درست کردیم و عشق گوساله را داریم؟ این عشق گوساله و خود گوساله و سبک زندگی آن اجزای ما را ناهماهنگ کرده. چرا متوجه نمی‌شویم ما که تمام اجزای ما از عدم آمده‌اند براساس شادی؟ من خواهش می‌کنم دنباله این ابیات را هم شما بروید بخوانید.

## همچو تابستان که از وی پنبه زاد

### ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۰)

مانند تابستان که پنبه درست می‌کند، پنبه می‌ماند و آدم یادش می‌رود که تابستان بوده.

این بیت‌ها به ما می‌گویند که ما الآن در اثر گوساله‌پرستی، یعنی من‌ذهنی‌پرستی و اجزای مادی‌پرستی، افتاده‌ایم در پیچش و شادی یادمان رفته. درکل اصلاً شادی یادمان رفته، که ما از جنس شادی هستیم. اصلاً براساس شادی درست کرده خداوند ما را، کل ما را. این چهار بُعد ما براساس شادی درست شده.

البته بعد از این تمثیل می‌زند، من آن بیت‌ها را نیاوردم، می‌گوید مثلاً یک خانواده‌ای شما، ده‌تا فرزند دارد هر کدام از فرزندان نگاه کنی این‌ها نتیجه هم‌آغوشی پدر و مادرش هستند، هم‌آغوشی پدر و مادرشان شادی بوده، براساس شادی بوده. بنابراین شما هر چیزی که در جهان می‌بینی در اثر ریختن شادی خداوند بر جان آن آفریده بوده.

چطور شده که ما، مثل این بیت، پنبه مانده ولی تابستان یادمان رفته؟ اجزا هستند، با هم هماهنگ نیستند، بله؟ ولی آن گرمای تابستان که میوه را می‌رساند، پنبه را می‌رساند، یادمان رفته.

باید به یادمان بیاوریم که ما برای شادی آفریده شدیم، از شادی آفریده شدیم، الآن اگر به غم رسیدیم به خاطر عشق این گوساله هست. در اثر عشق گوساله ما دائماً مشغول حکایت‌سازی هستیم به جای این که به «مشاغلِ اَنَّا الْحَقُّ» مشغول باشیم، در نتیجه اجزای ما هم گرفتار شده‌اند، نه می‌توانند کار خودشان را انجام بدهند، نه با هم هماهنگ هستند. توجه می‌کنید؟ هم غزل می‌گفت، هم الآن می‌گوید.



اجزای وجودی ما، ذرات وجودی ما، نه خودشان کار خودشان را درست انجام می‌دهند با گوساله من ذهنی ما، که ما هم براساس آن داریم هی حکایت می‌سازیم، به حکایت‌های مغزمان داریم واکنش نشان می‌دهیم نه آن چیزی که بیرون هست. حتی جنگ‌های بزرگ براساس حکایت‌های ذهنی آدم‌ها درست می‌شود، نه آنچه که صلاح‌دید خداوند است، براساس خرد زندگی است. درست است؟

پس، در غزل داشتیم می‌گفت: «صلوات بر تو آرم» یعنی به خداوند آرم، «که فزوده باد» قرب تو. یعنی آن‌جا هم می‌گفت: «فانی مُلَهَّب»، یعنی درون من پُر از نور تو باشد، برای این‌که اگر درون من پُر از نور تو باشد همه اجزا می‌فهمند که برای شادی آمده‌اند و با هم هماهنگ می‌شوند، من دیگر مریض نمی‌شوم، حالم خراب نمی‌شود، گرفتار نمی‌شوم. و در نتیجه انعکاس این در بیرون هم سازنده است.

«برو به فهرست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆



غزل شماره ۳۰۱ را برایتان خواندم، که همان اول به انسان می‌گفت که تو «صدر» یعنی سینه یا قلب عالم هستی. یعنی همان خرد، همان شادی، همان انرژی که کائنات را اداره می‌کند، تو از جنس آن هستی، پس دیدت را نسبت به خودت عوض کن، با دید من‌ذهنی خودت را نبین. در بیت پنجم گفت وقتی به قلب تو برسم یعنی مرکز تو بشوی، «صُداعِ قَالَب» یعنی من‌ذهنی را و خروبی آن را لازم ندارم. و در بیت آخر هم گفت که این فر و شکوهی که در این غزل به آن اشاره کردم از دل است، دل هم فضای باز شده است، خداوند هم به دل نگاه می‌کند نه به من‌ذهنی شما.

هر کدام از بیت‌ها واقعاً می‌تواند تکان‌دهنده باشد برای کسی که غزل را بارها و بارها بخواند و رویش تأمل کند. داشتیم بیت چهارم را بررسی می‌کردیم که چه ابیاتی از مثنوی یا دیوان شمس به این بیت می‌خورد که بتوانیم مطلب را بهتر بفهمیم. گفت:

### سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهلی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

یعنی مثل ماهی به سوی دریا برو، دریای یکتایی برو، برای این‌که این گوهر را که گوهر حضور است، از فضاگشایی گیر آورده‌ای. و لحظه به لحظه این‌طور حرکت کن، او از تو می‌پرسد چه می‌خواهی؟ این انتخاب را به تو می‌دهد تو انتخاب کنی، تو بگو تو را می‌خواهم، تا با عقل او حرکت کنی.

و یکی از اشکالات ما که مثل ماهی از خشکی به سوی بحر نمی‌رویم، چون ماهی را رها کنی از خشکی به بحر برود، به‌نظر نمی‌آید که در خشکی چیزی دارد که با خودش ببرد یا این‌که بیشتر باید توقف کند. و این سؤال پیش می‌آید که ما حالا که خشکی و خروبی ذهن را شناخته‌ایم، چرا در بیابان ذهن همین‌طور که در شعر خواندم چهل سال درجا می‌زنیم و هم‌اکنون عقل من‌ذهنی مسلط بر ما است؟! و در آن بیت‌ها هم که گفت که به‌خاطر شهوت این گوساله است، که این گوساله گاو طبع است، تو هم گاو طبع هستی برای این‌که هم‌اکنون زیر نفوذ شهوت همانندگی‌ها هستی. به این ترتیب نعمت‌هایی که خداوند به تو داده، تو یادت رفته.

تو فکر می‌کنی فقط از خداوند این گوساله را گرفته‌ای، غیر از این گوساله چیزهای دیگر هم داده که آن‌ها بسیار بسیار مهم‌تر بودند. و اگر باور نمی‌کنی، یادت رفته، از اجزای خودت بپرس. تمام اجزای تو از شادی و عدم





خلق شده‌اند، به خاطر شادی خلق شده‌اند، به خاطر هماهنگی خلق شده‌اند، ولی تو با من ذهنی، با عقل گوساله از هماهنگی این اجزا را خارج کرده‌ای.

به علاوه ما در روی کره زمین که اجزای یک هشیاری هستیم، ما با هم نمی‌توانیم هماهنگ باشیم، چون هر کدام عقل من در آورده خودمان را داریم و اگر عقل زندگی را داشتیم می‌توانستیم به هم نزدیک بشویم و خوش‌سلام بشویم، به همدیگر سلام خوب بکنیم، یعنی همدیگر را زندگی شناسایی کنیم.

بنابراین زندگی به ما می‌گوید که «رُدّوا لَعَادُوا» تو می‌کنی، این تو هستی که بعد از سوار شدن به بُراق، دوباره برمی‌گردی، پیاده می‌شوی به ذهن می‌آیی.

**گویدش: رُدّوا لَعَادُوا کارِ توست**  
**ای تو اندر توبه و میثاق سست**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

**لیک من آن ننگرم، رحمت کنم**  
**رحمتم پُر است، بر رحمت تنم**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

**ننگرم عهد بدت، بدهم عطا**  
**از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

رُدّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

ولی رفتار خودش را هم بیان می‌کند که من از بی‌نظمی تو و هشیاری جسمی تو و برگشت تو به ذهن ناراحت نمی‌شوم. درست است که برگشت به ذهن، رُدّوا لَعَادُوا، پیاده شدن از بُراق، هشیاری از روی هشیاری می‌آید، دوباره می‌افتد به ذهن، ما هر لحظه وارد دریا می‌شویم، از دریا خارج می‌شویم به خشکی، این «رُدّوا لَعَادُوا» است.

می‌گوید «رُدّوا لَعَادُوا، کارِ توست»، تو در توبه یعنی برگشت به سوی من و در آن میثاق آلت سست هستی، ولی من به آن نگاه نمی‌کنم. لحظه به لحظه اگر دل را به من نشان بدهی، رحمت می‌کنم، «نظرمان بر دل است»، «رحمتم پُر است، بر رحمت تنم». من غیر از رحمت و خوبی خداوند می‌گویم از دستم چیزی بر نمی‌آید و این تو



هستی که وقتی برمی‌گرددی ذهن، با عقل ذهنت خودت خودت را خراب می‌کنی، من دیگر برای آن کاری نمی‌توانم بکنم. و هر لحظه باز هم اختیار را می‌دهم به تو، تو انتخاب کنی. اگر مرا انتخاب کنی، یک جور می‌شود. اگر آن جسم را انتخاب کنی، گوساله‌پرست باشی، یک جور دیگر می‌شود.

و چون تو گوساله‌پرستی را ترجیح می‌دهی با عقل ذهنی‌ات و عقل ذهنی‌ات مسلط است و با بدسلامان شما سلام و علیک می‌کنی، بنابراین می‌افتی به بیابان ذهن و شادی یادت می‌رود. ولی من عهد بدت را در نظر نمی‌گیرم، همیشه عطا می‌کنم اگر در این لحظه فضا را باز کنی مرا بخوانی. برای من هر موقع شما فضا را باز کنی، من به تو کمک می‌کنم. این‌ها از زبان زندگی به شما گفته می‌شود.

بیت بعدی این بود:

چو صریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

صریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب  
صداع: سردرد، دردسر

می‌گوید صدای قلم تو را شنیدم، مانند قلم به سر دویدم. وقتی که به قلب تو رسیدم، یعنی این کار سبب شد من به قلب تو برسم، آن موقع وقتی به قلب تو می‌توانم برسم یا رسیدم، دردسر من ذهنی را می‌خواهم چکار کنم؟ این سؤال بسیار خوبی است که هر کسی از خودش بپرسد، واقعاً دردسرهاى من ذهنی به چه درد من می‌خورد؟ از اول زندگی‌ام این خرّوب بوده، الآن هم خرّوب هست، من چرا به این چسبیده‌ام و من ذهنی‌پرست شده‌ام؟! مولانا می‌گوید گوساله‌پرست نباش، این تو را گاو طبع می‌کند و هم‌هانش زندگی را از دریچه شهوت جسم‌های مرکزت خواهی دید.

می‌گوید وقتی من صدای قلمت را شنیدم، یعنی تو نوشتی، من متوجه شدم که اگر من با من ذهنی با تو روبه‌رو بشوم، خرّوب می‌شوم، صدای قلم تو خرّوبی است. و اگر فضا را باز کنم و تو بنویسی، «ما کمان و تیراندازش خداست»، اگر فکرها را تو بکنی، خرد تو به فکر و عملم بریزد، این خیلی سازنده می‌شود در هر زمینه‌ای، در درون و بیرون.



و من می‌دانم که بیرون و درونم قیامت است در این لحظه، هرچه که تو می‌آفرینی دوباره خراب می‌کنی، از نو می‌سازی، بنابراین آن قسمت‌های ناهماهنگ من، بد من، این‌ها ریخته خواهد شد و درست خواهد شد. پس هر لحظه زندگی می‌تواند وضعیت بیرونی شما را خراب کند، از نو درست کند، اگر شما صدای قلم او را بشنوید و بگذارید با قلمش درست بنویسد، تکان ندهید قلم را، مقاومت نکنید، قضاوت نکنید، قضاوت و فکر خودت را به جای فکر خداوند نگذارید، درست است؟ تا به قلب او برسید.

یک خرده که درون ما باز بشود و هشیاری عدم مرکز ما را اشغال کند و مسلط باشد، متوجه می‌شویم که الآن سازنده شده‌ایم، الآن عشقی شده‌ایم، قبلاً مخرب بودیم و تخریب را ما عادی می‌پنداشتیم. بعضی‌ها خراب کردن زندگی خودشان را عادی می‌پندارند یا سازندگی می‌دانند. وقتی به قلب او می‌رسی، یعنی زندگی می‌شود مرکز شما، متوجه می‌شوید که نه، تا به حال شما مخرب بوده‌اید. درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] همین حالت که در روی صفحه می‌بینید، این من‌ذهنی اگر هم صدای قلم زندگی را می‌شنود، اهمیت نمی‌دهد. اگر اهمیت می‌داد، مانند قلم به سر می‌دوید، بالاخره فضا را باز می‌کرد، وقتی فضا باز می‌شد، به قلب او می‌رسید. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این فضای گشوده‌شده داخل دایره همین قلب او است که هرچه وسیع‌تر می‌شود بهتر می‌شود. و وقتی با هشیاری نظر می‌بینیم، متوجه می‌شویم که در دسرهای افسانه من‌ذهنی را ما نمی‌خواهیم دیگر.

**نیارد آن قلم گفتن به عقل خویش تحسینی  
نداند آن قلم کردن به طبع خویش انکاری**

**اگر او را قلم خوانم و گر او را علم خوانم  
در او هوش است و بی‌هوشی، زهی بی‌هوش هشیاری**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۰)

یا «زهی بی‌هوش هشیاری» این طوری هم می‌توانیم بخوانیم یا می‌توانیم بخوانیم «زهی بی‌هوش هشیاری» یعنی بدون هوش من‌ذهنی، هشیاری حضور. پس آن قلم می‌گوید نمی‌تواند به عقل خودش تحسینی بکند و با طبع خودش انکار بکند. پس بنابراین:

**نیارد آن قلم گفتن به عقل خویش تحسینی  
نداند آن قلم کردن به طبع خویش انکاری**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۰)



پس ما با عقل من‌ذهنی نمی‌توانیم انکار بکنیم، نمی‌توانیم خداوند را تحسین کنیم.

## اگر او را قلم خوانم و گر او را علم خوانم در او هوش است و بی‌هوشی، زهی بی‌هوشِ هشیاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۰)

پس بنابراین می‌خواهد بگوید که به‌به همین هوشِ نظر، چقدر خوب است هوشِ نظر. و آن هوشِ نظر، هوشی است بدون هشیاری ذهنی، هوشی است بدون هشیاری جسمی، ولی متأسفانه هوش من‌ذهنی این را نمی‌شناسد. درست است؟

پس بنابراین شما می‌دانید که این فکر کردن و عمل کردن برحسب بینش من‌ذهنی ما است که کار را خراب می‌کند. شما اگر این ابیات را نبرید به ذهنتان، با سبب‌سازیِ ذهنتان تفسیر نکنید و عمل نکنید، مثلاً به میل خودتان به این برنامه گوش ندهید، با عقل من‌ذهنی خودتان گوش ندهید. آن‌طوری که شما فکر می‌کنید اگر این کار را بکنم آن‌طوری می‌شود، آن جواب نخواهد داد.

من پیشنهاد می‌کنم که دقت کنید که مولانا چه می‌گوید. باز تکرار شاید بیش از حد حتی که این ابیات تا هر جا که می‌بینی مولانا یک راهی را به تو نشان می‌دهد، شما آن را بروید.

شما این ابیات را نخوانید، دوباره با من‌ذهنی‌تان عمل کنید، فکر بکنید که دارید ابیات را عمل می‌کنید. یا با این ابیات فکرها را تأیید نکنید که این ابیات هم همین تأیید می‌کنند فکرها را من‌ذهنی من را! که در من‌ذهنی باقی بمانید.

## خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن.

پس بنابراین دل ما می‌تواند مانند قلم در پنجهٔ حرکت خداوند باشد و ما شب و روز از احوال ذهنمان خبردار نباشیم. «خفته از احوال دنیا روز و شب» یعنی شما اهمیت نمی‌دهید، خفته‌اید نسبت به عقل من‌ذهنی. این دو بیت قبل هم همین را می‌گفت. شما باید بخواهید نسبت به عقل و راهنمایی‌های من‌ذهنی، با فضاگشایی مانند قلم در دست حرکت خداوند باشید.



## خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن.

داریم راجع به بیت صحبت می‌کنیم که می‌گوید وقتی صدای قلم تو را شنیدم، مانند قلم به سر دویدم. پس وقتی بخواهی مثل قلم به سر بدوی، فکرهای همانیدهٔ من ذهنی جلوی شما را نمی‌گیرد، این‌ها زیر پای شما است، بی‌اهمیت هستند.

چه بسا شما عقایدی دارید، راه‌هایی الان دارید می‌روید که وقتی مولانا را می‌خوانید آن‌ها را نمی‌خواهید عوض کنید، فکر می‌کنید آن‌ها درست هستند. چه بسا آن‌ها درست نباشند، آن‌ها «مِشَاغِلِ اَنَا الْحَقِّ» نباشند، آن‌ها کمک‌کننده نباشند. چه بسا ممکن است آن‌ها توهم ذهن خودتان باشند، از دیگران یاد گرفته باشید، به صورت باور همانیده درآورده باشید، دائماً می‌روید برحسب آن‌ها فکر می‌کنید.

## فَعَلَ تَوَسَّتْ اَيْنَ غُصَّهٖ هَاي دَمَ بَه دَمَ اَيْنَ بُوَدَ مَعْنَى قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

همین‌طور که می‌دانید یکی از اصطلاحاتی که مربوط می‌شود به این بیت همین «جَفَّ الْقَلَمُ» است. چو صدای قلم تو را شنیدم یعنی درواقع انعکاس قلم تو را شنیدم. قلم تو نوشت و من اثرش را دیدم. دیدم وقتی من مرکز م جسم است، وفا نمی‌کنم به تو، یعنی وفا نمی‌کنم از جنس تو نمی‌شوم، یک جور خاصی می‌نویسد که به ضرر من تمام می‌شود، کار من خراب می‌شود.

وقتی فضا را باز می‌کنم و قلم تو می‌نویسد، این خیلی زیباتر است، سازنده‌تر است. و من وقتی مرکز م جسم است، من خودم می‌نویسم، هم‌اَش رُلِ (نقش: role) خَرُوب را بازی می‌کنم. «فَعَلَ تَوَسَّتْ اَيْنَ غُصَّهٖ هَاي دَمَ بَه دَمَ». پس کار ما است، نتیجهٔ کار من ذهنی ما است این غصه‌های دم‌به‌دم.

معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» همین است. «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» حدیث است. یعنی قلم زندگی، خداوند، خشک شد در این لحظه بر چیزی که تو سزاوارش بودی، شایسته‌اش بودی.



شایستگی ما در مقابل زندگی به این بستگی دارد که چقدر فضا را باز می‌کنیم، در این لحظه چقدر از جنس او می‌شویم. و ناشایستگی ما بستگی دارد به این که چقدر مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم و مرکزمان سفت و سخت می‌شود. درست است؟

اگر کسی لحظه به لحظه برحسب من‌ذهنی یا حتی دردهای من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند، از نظر خداوند بسیار ناشایسته است. باز هم می‌تواند فضا را باز کند؟ گفت من به عهد بد و سست

## ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به عهد بد تو نگاه نمی‌کنم که هزاران بار بی‌وفایی کردی و از جنس من نبودی. خلاصه خداوند مثل ما که برحسب ذهن انتقام‌جو هستیم، انتقام‌جو نیست. هر موقع که ما برگشتیم به سویش، او رحمتش را آغاز می‌کند. ولی اگر برنگردیم و عهد ما سست باشد، در این لحظه ناشایسته باشیم، سزاوار نباشیم، در این صورت زندگی درون و بیرون ما بد نوشته می‌شود و این معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» است.

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»  
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»  
(حدیث)

این خیلی خوب است که ما یادمان باشد. قلم خشک شد به آن چیزی که انسان سزاوار است.

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»  
«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»  
(حدیث)

این هم به همان معنی هست.

## معنی جَفَّ الْقَلَمُ كِيَّ أَنْ بُودَ که جفاها با وفا یکسان بود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

## بَلْ جَافَا رَا، هَمْ جَافَا الْقَلَمَ وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَافَا الْقَلَمَ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

می‌گوید معنی جَفَّ الْقَلَمُ که خداوند برحسب شایستگی ما می‌نویسد، درست است؟ این طوری نیست که جفا با وفا یکسان است. جفا یعنی عدم وفا. وقتی مرکزت جسم است جفا می‌کنی. وفا وقتی مرکزت عدم است، فضاگشایی می‌کنی، وفا است. وفا یعنی وفا می‌کنی به پیمان آلت و در این لحظه از جنس او می‌شوی با فضاگشایی.

این دوتا با هم مساوی نیست. بلکه اگر مرکزت جسم باشد، جفا کنی، جَفَّ الْقَلَمُ جفا می‌نویسد، یعنی خداوند لطفی به تو نمی‌کند. وفا بکنی، او هم وفا می‌کند، قلم خداوند خوب می‌نویسد. برای همین است کسانی که مرتب فضاگشایی می‌کنند، به عشق رو می‌آورند، مثل ماهی حرکت می‌کنند، دیگر رُدُّوا لِعَادُوا نمی‌کنند، کارشان در بیرون هم روزبه‌روز بهتر می‌شود.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید، به خود می‌کنید و اگر بدی کنید، به خود می‌کنید...»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

اگر فضاگشایی کنید، برحسب عدم عمل کنید، به خودتان سود می‌رسانید. و اگر مرکز را جسم بکنید، منقبض بشوید، باز هم بدی می‌کنید به خود می‌کنید، کار خودتان را خراب می‌کنید. مرکز ما جسم باشد ما خروب می‌شویم، مرکز ما عدم باشد ما سازنده می‌شویم. آیه قرآن است.

## بلکه معنی آن بُودَ جَفَّ الْقَلَمَ نیست یکسان پیش من عدل و ستم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

معنی جَفَّ الْقَلَمُ می‌گوید این است که پیش من عدل و ستم یکی نیست. و البته عدل و ستم را قبلاً تعریف کردیم. به ما گفته عدل این است که تو آب را به درختان میوه بدهی. ظلم این است که آب را بدهی به خار.

پس عدل این است که تو فضا را باز کنی باز هم منبسط بشوی، میوه‌اش را به همه بدهی، این عدل است. آب زندگی را به بسط بدهی و از آنجا میوه بیاوری، بین، پیش همه مثل مولانا تقسیم کنی. درست است؟



ستم یا ظلم این است که مرکز را جسم کنی، منقبض بشوی و از آنجا میوه بیاوری پیش، بین همه تقسیم کنی، یعنی ظلم کنی. پس بنابراین ظلم این است که شما آب زندگی را به خار بدهی و محصول خار را بین مردم تقسیم کنی، خودت هم بخوری، این ظلم است. قبلاً ابیاتش را خواندیم.

## گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

پراندن تیر یعنی فکر کردن. توجه می‌کنید که اگر ما فکر می‌کنیم، تیر را خداوند همیشه می‌اندازد. اگر مرکز جسم باشد، ضرر می‌زند به ما این تیر، این فکر کردن. ولی اگر عدم باشد، به ما سود می‌رساند. همیشه ما کمان هستیم، او فکر می‌کند. بنابراین فکرهای من‌ذهنی هم فکرهای او است برحسب من‌ذهنی ما. فکرهای عدم ما باز هم فکرهای او است، برحسب مرکز عدم ما. دومی سازنده است، اولی مخرب است.

## هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جَرَسِ کن که کَهَم من، نه صدایم، قلم من نه صریرم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲)

جَرَس: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.  
صریر: صدای قلم

این بیت هم مشخص است. می‌گوید بس کن، بس کن، این آواز زنگوله را یعنی من‌ذهنی را کمتر در بیاور. غزل هم در آخر می‌گفت این فرّ و شکوه از دل است، نه از ذهنت.

«هله بس کن، هله بس کن» آواز زنگوله را کم کن، سروصدای ذهنت را کم کن که من کوه هستم، من انعکاس صدا در کوه نیستم. من قلم هستم، صدای قلم نیستم.

پس ما قلم هستیم در دست او، صدای قلم نیستم و ما کوه هستیم نباید تکان بخوریم. فضای گشوده‌شده این قدر محکم است که شبیه کوه است و اجازه بدهیم که کوه باشیم و ندای خداوند که در کوه منعکس می‌شود نباشیم، «که کَهَم من، نه صدایم». صدا انعکاس صدا در کوه است.

شما حس می‌کنید که واقعاً کوه هستید؟ شما فضای گشوده‌شده هستید با عمق زیاد و سروصدای ذهنتان نیستید. بنابراین با سروصدای ذهنتان هم‌هویت نشوید.





شما می‌بینید با سروصدای ذهن ما هم‌هویت هستیم؛ همین‌طور حرف می‌زنیم، فکر می‌کنیم، عصبانی می‌شویم، فکر می‌کنیم، حال من ذهنی‌مان خوب می‌شود. با سروصدای ذهنمان هم‌هویت هستیم.

برای همین می‌گویند که من صدای قلمت را شنیدم، قلم شدم در دست تو. وقتی قلم شدم در دست تو، دیگر دانستگی‌های ذهن من ارزش پیدا نکرد.

## در دلش خورشید چون نوری نشاند

### پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

وقتی فضاگشایی بکنید، خورشید یا خداوند در دل شما یک نوری مستقر کند، انباشتگی حضور به‌وجود بیاید و شما حس کنید که واقعاً صدر و بدر عالم هستید، دیگر اختر که همانیدگی هست، در مقابل خورشید ارزشی پیش شما نخواهد داشت. برای همین است که مرتب فضاگشایی می‌کنید، همانیدگی‌ها بی‌ارزش می‌شوند.

## ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مطیب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطَبِّب: پاکیزه و خوش‌بو شده

گفتیم در این راه، ما به سلام خوش‌سلامان احتیاج داریم.

خوش‌سلامان کسانی هستند که در مقابل ما یا واقعاً به اندازه کافی به زندگی زنده شده‌اند یا حداقل فضاگشایی می‌کنند، صبر می‌کنند، ما را عصبانی نمی‌کنند، زندگی را در ما می‌بینند، خودشان دائماً به زندگی ارتعاش می‌کنند، آن ارتعاش را به مرکز ما هم منتقل می‌کنند از طریق قرین.

شعرهای قرین یادتان می‌آید؟ از قرین بی‌گفت و گفت‌وگوی او، یعنی بدون گفت‌وگو دل ما از قرین خاصیت می‌دزدد. پس بنابراین اگر قرینی داشته باشید که به زندگی زنده باشد، این شخص خوش‌سلام است. الآن مولانا را ما می‌خوانیم، خوش‌سلام است.

«ز سلام خوش‌سلامان» دیگر تعظیم نمی‌کنم، سجده نمی‌کنم به چیزهای ذهنی‌ام و تعظیم خوش‌سلامان، سلام خوش‌سلامان همین سلام خداوند است. شناسایی خوش‌سلامان در ما زندگی را شناسایی خداوند هم هست. برای همه می‌گویند شده‌است از سلام تو دل و جان ما پاکیزه.



می بینید که این حالت با این ابیات نمی خواند [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]. افسانه من ذهنی دنبال سلام بدسلامان است. همین است که می گویم با عقل من ذهنی جلو نروید. عقل من ذهنی دنبال بدسلامان است از روی خاصیت جنس. شما آن چیزی که من ذهنی تان به سویش می رود، اگر مثلاً درد دارید، شما می روید به سوی آدم های دردمند. درست است؟ اگر همانیده هستید، بنابه قانون جذب می روید به سوی آن ها، من های ذهنی. پس آن ها خوش سلام نیستند. اگر من ذهنی هم دارید، باید دور مولانا بگردید فعلاً که خوش سلام است. یواش یواش روی خودتان کار کنید.

«ز سلام خوش سلامان بکشم ز کبر دامن»، می بینید در افسانه من ذهنی مرکزمان پر از نقطه چین است. بنابراین ما خم می شویم در مقابل این همانیدگی ها، نمی توانیم غروری داشته باشیم که مال زندگی است. این غرور مال بی نیازی خداوند است، صمد است. آن خاصیت را نمی توانیم به معرض نمایش بگذاریم که بتوانیم بگوییم من بی نیاز هستم نسبت به حرص، کشش همانیدگی ها، برای این که از بی نیازی خداوند رسته ام.

## ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته به مشاغل انا الحق شده فانی ملهّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.  
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده

پس شما دامن می کشید و از سلام خوش سلامان که سلام خداوند هم هست دل و جانتان پاکیزه می شود و این حالت این کار را می کند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

## ساقی باقی ست خوش و عاشقان خاک سیه بر سر این باقیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

قبلاً خوانده ام برایتان. ساقی باقی خداوند است و عاشقان هم که کسانی هستند که فضاگشایی می کنند لحظه به لحظه، سوار براق هستند و دم به دم قرب را افزوده می کنند. این ها را همه مولانا در این غزل گفته.



«صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت»، با گشوده شدن پی‌درپی فضا، یکی شدن با او زیادتر می‌شود. قُرب یعنی تبدیل شدن به او. «که به قُربِ کُلِّ گردد»، که اگر من به کُلِّ زنده بشوم، اجزای وجود من با هم هماهنگ می‌شوند.

«که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب»، پس خداوند که ساقیِ باقی است و عاشقان خوش هستند. مولانا می‌گوید خاکِ سیه بر سرِ بقیهٔ انسان‌ها که من‌ذهنی دارند. و همین‌طور می‌بینید این هم سورهٔ عصر است:

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به این زمان.»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۱)

یعنی به این لحظه که خداوند است.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»

«که آدمی در خسران (زیانکاری) است.»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۲)

که آدمی در من‌ذهنی در زیانکاری است، که آدمی در خُسران هست، در زیانکاری هست.

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند.»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۳)

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند» یا آورده‌اند «و کارهای شایسته کردند»، شایسته کردند یعنی برحسب مرکز عدم عمل کردند.

پس همه در حال زیانکاری‌اند غیر از آن‌هایی که فضا باز کرده‌اند، ایمان آورده‌اند و وقتی کار می‌کنند از فضای گشوده‌شده خردِ زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد.

هر عملی که خردِ زندگی از طریق فضاگشایی باردار بشود این کار شایسته است «و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند»، به خدا سفارش کردند با فضاگشایی «و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند»، توصیه کرده‌اند درواقع.



پس هر کسی که در مقابل شما صبر می‌کند، تآنی می‌کند، مقاومت نمی‌کند، ستیزه نمی‌کند دارد شما را به صبر تشویق می‌کند. کسی که از طریق شتاب و عکس‌العمل می‌خواهد دعوا کند با شما، نه. شما را هم به واکنش دعوت می‌کند. هر کسی شما را به واکنش وامی‌دارد، که شما نباید واکنش نشان بدهید، نه، به شما خدمت نمی‌کند و خوش‌سلام نیست. درست است؟

پس می‌بینید خیلی مهم است. تمام انسان‌ها در زیانکاری هستند، مگر آن‌هایی که فضاگشا هستند، سوار بُراق هستند و کار شایسته می‌کنند، براساس خرد کل عمل می‌کنند با فضای گشوده و انسان‌های دیگر را به صبر دعوت می‌کنند. پس هر کسی در مقابل شما فضاگشایی کند از طریق ناظر و قرین شما را هم به فضاگشایی دعوت می‌کند، خوش‌سلام است.

## ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

می‌گوید از مست‌کنندگیِ پختگیِ چنین شرابی است و از دمِ چنین خطابی است. توجه می‌کنید؟ وقتی کسی فضا را باز می‌کند شما را به خدا دعوت می‌کند. هر کسی فضاگشایی می‌کند در مقابل شما دارد می‌گوید که شما چه هستید؟ صدر و بدر عالم هستید، دارد می‌گوید دل شما می‌تواند خداوند بشود، این را می‌گوید.

ولی چند نفر در روز در مقابل شما صبر می‌کنند و فضاگشایی می‌کنند؟ بعضی موقع‌ها حتی یک نفر هم پیش نمی‌آید. چون همه من‌ذهنی هستند. خب شما در این محیط باید این بیت‌ها را بخوانید و خودتان خودتان را به خداوند و صبر توصیه کنید.

از مستیِ چنین شرابی و از دمِ این‌که متوجه می‌شوید زندگی می‌گوید مثل ماهی خشکی را رها کن، بیا به سوی من، بنابراین تعجب‌انگیز است که در جهان هیچ دلی مؤدب بماند، هیچ دلی هم مؤدب نخواهد ماند.

مؤدب یعنی با نظم و ترتیب ذهن. دلی که نظم و ترتیب ذهن را دارد ممکن است مؤدب باشد، برحسب آن‌ها عمل کند، ولی کلاً چون در توهم است بی‌ادب است. این را می‌دانید، الان هم گفتیم.

پس این چنین دلی که پر از همانندگی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، ولی آن همانندگی‌های الگوهای بسیار پاکیزه‌ای هستند، ولی چون در توهم است بی‌ادب است، مؤدب واقعی نیست. ولی این مؤدب است که فضا را باز کرده

[شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

دل نگه دارید، ای بی‌حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است

که خدا زیشان نهان را سائر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است

ز آن‌که دل‌شان بر سرائر فاطن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده  
سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سربه  
فاطن: دانا و زیرک

سرایر یعنی اسرار، فاطن یعنی بینا و آشنا، آگاه. بی‌حاصلان من‌های ذهنی هستند. می‌گویند ای بی‌حاصلان، ای من‌های ذهنی در حضور آدم‌هایی مثل مولانا و صاحب‌دلان دیگر من‌ذهنی را نگه دارید، با من‌ذهنی‌تان حرف نزنید، آنصورتاً را رعایت کنید.

پیشِ اهلِ تن یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند، ادب بر ظاهر است. شما می‌بینید من‌های ذهنی یک ادب ظاهری دارند، یک ذره فشار بیاورید گستاخ می‌شوند، حتی فحش هم به آدم می‌دهند، احترامشان ظاهری است، سطحی است. برحسب فرمول‌های ذهنی است.

من‌ذهنی دارند، به یک من‌ذهنی دیگر هم می‌گویند شما بزرگ ما هستید، شما دانشمند هستید، شما پیر ما هستید، اگر به آن‌ها بگویید که این کارتان غلط است، می‌گویند نه کار خودتان غلط است. درست است؟ بر ظاهر است، پس بنابراین به ادب و احترام من‌های ذهنی اصلاً نمی‌شود اعتماد کرد، برای این‌که خداوند نهان را از آن‌ها پوشانده.

اما پیشِ اهلِ دل که فضا را باز کرده‌اند ادب بر باطن است. ادب این است که ما برحسب عقل خداوند عمل کنیم، فکر کنیم. «ما کمان و تیراندازش خداست»، کمان را نلرزانیم، مقاومت نکنیم. مقاومت صفر در این لحظه و قضاوت صفر ادب است در مقابل خداوند.

می‌گوییم تو قضاوت کن براساس «قضا و کُنْ فکان»، تو بگو بشو، بشود. این ادب است. پیش مولانا هم ادب بر باطن است، یعنی اگر شما فضا را باز کنید، سوار بُراق بشوید، اشعار مولانا را بخوانید، ادب را رعایت می‌کنید. ولی اگر با من ذهنی بخوانید، چون این من ذهنی شما را می‌خواهد شخم بزند و آن هم می‌خواهد مقاومت بکند، بالاخره می‌گویید که من فکر می‌کنم همه حرف‌های مولانا درست نیست، برای این‌که با فکر من جور در نمی‌آید.

## پیش اهل دل ادب بر باطن است زان‌که دل‌شان بر سرایر فاطن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره  
فاطن: دانا و زیرک

سرایر: رازها. فاطن: دانا و زیرک. سائر: پوشاننده.

## می‌دهند آفیون به مرد زخم‌مند تا که پیکان از تنش بیرون کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳)

آفیون: تریاک  
زخم‌مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده.

در قدیم آفیون می‌دادند، تریاک می‌دادند به مثلاً مردی که تیر خورده بود. او بیهوش می‌شد، درد را احساس نمی‌کرد و پیکان را از تنش بیرون می‌کردند. ما هم اگر فضا را باز کنیم، مست بشویم، با کدام شراب؟ این شعرها مربوط به این بیت است، «ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی»، یعنی اگر فضا را باز کنید، این شراب را بخورید و این ندا را از زندگی بشنوید، می‌شود این پیکان من ذهنی را از تن هشیاری شما بیرون کرد. «می‌دهند آفیون به مرد زخم‌مند»، «تا که پیکان» یعنی تیر را که به بدنش رفته از او بیرون بکشند.

## گوش بی‌گوشی در این دم بر گشا بهر راز یفعل الله ما یشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

گوش بی‌گوشی یعنی این گوش نه، گوش حسی نه، بلکه گوش فضای گشوده شده. و اگر شما گوش بی‌گوشی را نمی‌شناسید، باید صبر کنید. این‌ها را مولانا می‌گوید.



بهر راز هر کاری که خدا بخواهد می‌کند، یعنی خداوند به سلسله سبب‌سازی ما نگاه نمی‌کند، بنابراین رازش این است که او هر کاری بخواهد می‌کند. توجه می‌کنید؟

شما نباید بگویید خداوند با من لج کرده. اگر شما بگویید که اگر خداوند با من دوست می‌شد، این حرف‌های من ذهنی من را اجرا می‌کرد، دعا‌های من ذهنی من مستجاب می‌شد، پس شما این دانش را متوجه نمی‌شوید. باید بخوانید تا درست بفهمید.

شما باید خودتان را برحسب نظم زندگی، خداوند، عقل کل ترتیب بدهید که این نظم با سبب‌سازی ذهنی شما جور در نمی‌آید و این «رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است که در این لحظه خداوند چیزی را می‌خواهد که من ذهنی از آن خبر ندارد اصلاً. من ذهنی هم برحسب همانندگی‌ها می‌خواهد که می‌خواهد آن‌ها را زیاد کند، من ذهنی رازی ندارد که «قضا و کن‌فکان» همین «رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است.

دوباره آیه قرآن است، می‌گوید:

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۖ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ ۖ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»  
«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد.» مؤمنان همین‌طور که می‌بینید کسانی هستند که فضاگشا هستند. ما می‌دانید که از انشراح و خاصیت فضاگشایی مرکزمان شروع کرده‌ایم امروز. درست است؟ در همان بیت اول ما یک آیه قرآن داشتیم که می‌گفت:

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ.»

«چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

یعنی وقتی سوار شوی بر بُراق و آسوده شوی، به ذهن برنگرد و رنج سوار شدن بر بُراق را مثل صبر و پرهیز و خیلی کارهای دیگر به خودت روا مدار. این شخص مؤمن است، ایمان دارد.

«ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من»، اگر ما مرکز را عدم نکنیم، نمی‌توانیم بگوییم ما ایمان داریم.

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان»، اعتقاد استوار یعنی برحسب خرد فضای گشوده‌شده عمل کردن در



دنیا و آخرت، دنیا همین جهان بیرون است، آخرت را در این جا باید بگوییم فضای گشوده شده، آن جهان، پایدار می‌کند.

«ظالمان را گمراه» می‌کند، ظالمان من‌های ذهنی هستند، واضح است، به خودشان و دیگران ظلم می‌کنند. «و هرچه خواهد همان می‌کند»، بنابراین ما با من‌ذهنی نباید «قضا و کن‌فکان» را به چالش درآوریم، امتحان کنیم. شما می‌دانید هر موقع با من‌ذهنی او را امتحان می‌کنیم تبدیل به خرّوب می‌شویم، این‌ها را می‌دانید.

**چون صَلّای وصل، بشنیدن گرفت**

**اندک‌اندک مُرده جنبیدن گرفت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷)

**نه کم از خاک است کز عِشوه صَبَا**

**سبز پوشد، سر برآرد از فنا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸)

**کم ز آب نطفه نَبود کز خطاب**

**یوسفان زاینند رُخ چون آفتاب**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹)

پس بنابراین شما وقتی فضا را باز می‌کنید و وصل می‌شوید به او، یواش‌یواش این مُرده شروع می‌کند به جنبیدن، مُرده من‌ذهنی. «چون صَلّای وصل»، البته صَلّای وصل برای همه انسان‌ها است. این لحظه دعوت عمومی از همه انسان‌ها است که سوار بُراق بشوند.

«هله صدر و بدرِ عالم» یعنی ای هر انسانی، «منشین، مخسب امشب»، «که بُراق بر در آمد»، یعنی سوار شو، آماده است، «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»، سوار شدی دیگر پیاده نشو و این زحمت دارد. «رُدُّوا لِعَادُوا» نکن.

و به ما می‌گوید که انسان کم‌تر از خاک است مگر؟ در اثر وزش باد صبا خاک سبزپوش می‌شود. سبزی‌ها از فنا سر درمی‌آورند. واقعاً ما کم‌تر از سبزی‌ها هستیم؟ کم‌تر از نطفه هستیم؟ «کز خطاب» یک‌دفعه همین نطفه در شکم مادر تبدیل به یوسفان زیبا می‌شود، کودکان زیبا می‌شود.

یعنی ما الآن در ذهن این‌همه هم می‌فهمیم، نمی‌توانیم این کار را بکنیم که از ذهنمان متولد بشویم؟ تازه ما نمی‌کنیم، او می‌کند. چطور این نطفه تبدیل به انسان زیبا می‌شود آن موقع ما که در ذهن هستیم نمی‌توانیم بیاییم





یک هشیاری حضور بشویم با بی‌نهایت عمق و همیشه زنده در این لحظه، نمی‌توانیم جاودانه بشویم؟ می‌گویید چرا، می‌توانیم و این «رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است.

**أُذْكَرُوا اللَّهَ كَارِ هِر اوباش نیست**

**اِرْجَعِي بِرِ پَای هِر قَلَّاش نیست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

**لیک تو آیس مشو، هم پیل باش**

**ور نه پیلی، در پی تبدیل باش**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

**کیمیا سازان گردون را ببین**

**بشنو از میناگران هر دم طنین**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۴)

قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس

آیس: ناامید

کیمیا ساز: کیمیاگر

میناگر: آن‌که فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

پس ذکر خدا یعنی فضاگشایی، آوردن خداوند به مرکز کار هر اوباش نیست و این‌که او می‌گوید به‌سوی من برگردید لحظه‌به‌لحظه، چه می‌خواهید؟ شما می‌گویید به‌سوی تو می‌خواهم برگردم مثل ماهی، نمی‌ایستم توی راه. ولی هر قَلَّاشی، هر من‌ذهنی‌ای این را هم نمی‌تواند بگوید.

ولی تو ناامید نشو، از جنس زندگی باش. اگر تا حالا ناامید شدی، ناامیدی را بگذار کنار. بدان که به این علت ناامید شدی که با من‌ذهنی‌ات کار کردی. توجه کنید این دانش می‌تواند به ما کمک کند به شرط این‌که شما زحمت لازم را بکشید. به شرط این‌که شما این ابیات را بخوانید و دوباره بخوانید، ترکیب و ترتیب و تکرار.

تکرار، تکرار تا با تکرار شما بتوانید هشیاری‌تان را ببرید بالا و من‌های‌ذهنی، بدسلامان روی شما اثر نگذارند. شما می‌توانید با طرح خودتان اطراف خوش‌سلامان بگردید. اگر خوش‌سلامی در زندگی شما وجود ندارد، دائماً مولانا بخوانید، همین ابیات را بخوانید. این ابیات خوش‌سلام هستند.



ولی بدسلامان ما را ناامید می‌کنند. اگر شما این ابیات را بخوانید و با روش من ذهنی‌تان عمل کنید، موفق نخواهید شد. من الآن دارم می‌گویم. شما آن موقع نگویید مولانا کار نمی‌کند، شما بد عمل کردید. شما باید این‌ها را تکرار کنید، زیاد تکرار کنید. توجه می‌کنید؟

این آیه قرآن است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

توجه می‌کنید؟ پس «اُذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ اَوْ بَاشِ نَيْسْت»، یعنی هر اوباشی، هر من‌ذهنی هر لحظه نمی‌تواند فضاگشا باشد، فضاگشا باشد، فضاگشا باشد. هر کسی نمی‌آید سوار بُراق بشود و به هر زحمتی شده روی آن بماند، پیاده نشود، اگر هم چند بار پیاده شد، دوباره سوار بشود.

ولی اگر شما این بیت‌ها را تکرار کنید، می‌توانید روی بُراق بمانید. تکرارش بستگی به «اُذْكُرُوا اللَّهَ» شما دارد که شما لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنید و صدای «اِرْجِعِي» را بشنوید که زندگی به شما که امتدادش هستید می‌گوید بابا جان، این هم‌هویت‌شدگی با ذهن، با چیزهای این جهان تا ده‌سالگی بود، ول کن این‌ها را، مثل ماهی چطوری به‌سوی دریا می‌آید؟ تند به‌سوی من بیا. این همان اِرْجِعِي است دیگر، «خطاب اِرْجِعِي» است، اِرْجِعِي است. تو بیا، ناامید نشو. اگر تا حالا با من‌ذهنی‌ات کار کردی، ناامید نشو، فضا را باز کن، از جنس زندگی باش، پیل باش. اگر پیل نیستی، هی دنبال تبدیل باش که خودت را تبدیل کن.

برای این کار تو بیا کیمیا‌سازان گردون که همین مثل مولانا کیمیا‌سازان گردون است یعنی در آسمان کیمیا می‌سازند. این‌ها آسمان را باز کرده‌اند، کیمیا می‌سازند. همین‌ها کیمیا هستند، تکرار این ابیات هشیاری شما را می‌برد بالا و از میناگران، از کیمیا‌سازان هر دم پیغام بشنو. مولانا را بخوان، پیغامش را بشنو و «اِرْجِعِي» از این‌جا آمده، خیلی هم جالب است این، اگر توجه کنید.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به‌سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)



می‌گوید که هشیاری باید روی هشیاری منطبق بشود. همین سوار بُراق بشوید و مسلماً سوار بُراق شدن حتماً به این آیه اِرْجِعِی وَتِی مِی‌گوید خطاب، «ز دَمِ چنین خطابی». این خطاب به شما می‌گوید سوار هشیاری بشو. ای هشیاری، سوار خودت بشو، سوار هشیاری بشو. ای جوهر، روی جوهر بایست، متکی به جهان نشو.

## جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض، باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

عَرَض چیز ساخته‌شده است، حادث است، متکی نشو. زندگی می‌گوید از جنس من هستی، به جسم متکی نشو. و «ای جان آرام‌گرفته»، جان آرام‌گرفته همین فضای گشوده‌شده است، ما هستیم در فضای گشوده‌شده و اطمینان یافتیم که واقعاً از جنس زندگی هستیم، و گرنه در ذهن شک داشتیم، به‌سوی پروردگارت درحالی‌که ناظر و منظور یکی است که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، یعنی هشیاری روی هشیاری سوار شده، بازگرد.

## نقش‌بندانند در جَوِّ فلک کارسازانند بهر لی و لک (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۵)

«بر فراز آسمان‌ها، نقّاشانی یافت می‌شوند که برای من و تو کار می‌کنند. (اولیاءالله، قلب طالبان را با نقشِ معرفت و طغرای حقیقت می‌آرایند.)»

نقش‌بند: نقّاش، گل‌دوز، زردوز  
لی: برای من  
لک: برای تو

«بر فراز آسمان‌ها، نقّاشانی یافت می‌شوند که برای من و تو کار می‌کنند.» این را دیگر متوجه می‌شوید. لی: برای من. لک: برای تو.

## پس جلیسُ الله گشت آن نیک‌بخت کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۲)

معجزه کآن بر جمادی زد اثر  
یا عصا، یا بحر، یا شقُّ القمر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۳)

## گراثر بر جان زند بی واسطه متصل گردد به پنهان رابطه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۴)

جلسه الله: همنشین با خدا  
رخت بردن: منتقل شدن، سفر کردن  
شق القمر: شکافتن ماه

ببینید می‌گوید که اگر یک کسی مثل ما پهلوی مولانا برود و با او که سعید است قرین بشود که البته مولانا نیست، یعنی شما واقعاً با تعهد تمام، با سعی تمام این ابیات را درست درک کنید و تکرار کنید، رخت را بردیم پیش یک مبارک قدمی، یک خضری مثل مولانا که به زندگی جاودانه‌ای رسیده و پس بنابراین همنشین خدا شدیم. «پس جلسه الله گشت آن نیک‌بخت» آن آدم خوشبختی که رفت پیش سعیدی مثل مولانا نشست در این صورت همنشین خدا شد، درست است؟

معجزه بر جماد اثر کرده و شما می‌دانید معجزه عصای موسی که تبدیل به اژدها می‌شد مثلاً، بحر را شکافت. بحر ذهن را می‌شکافد. شما با فضاگشایی فضای ذهن را می‌شکافید می‌روید جلو، آن بحر را شکافتن معنی‌اش این است.

حضرت رسول ماه را دو نصف کرده، منظور این ماه آسمان نیست بلکه ماهی است که همین اسمش ذهن است یا من‌ذهنی است، این را زده پاره کرده دونصف کرده، چرا؟ گذشته را از آینده جدا کرده و به این لحظه رسیده. این طوری که این، چکار کردیم ما؟ ما نیروی زندگی را سرمایه‌گذاری کردیم انداختیم روی ذهنمان، این را روشن کردیم برحسب او زندگی می‌کنیم و داریم یک قصه را پیش می‌بریم. معجزه رسول این بوده که فهمیده این ذهن، او نیست. پس بنابراین این زده دونصف کرده. از گذشته و آینده این لحظه را همین لحظه بالا آورده و گذشته را از آینده جدا کرده. در نتیجه من‌ذهنی پاره شده و ریخته، یعنی من‌ذهنی که ماه هست دونصف شده.

شما بین عمل و عکس‌العمل اگر فاصله بیندازید، یعنی اگر کسی یک کاری می‌کند که ذهنتان می‌خواهد واکنش نشان بدهد و واقعاً آن واکنش را نشان ندهید، این دوتا را از هم جدا کنید، از آن وسط زندگی می‌آید بالا.

ولی چون ما دائماً به کارهای مردم، فکرهای مردم یا خودمان واکنش نشان می‌دهیم در نتیجه این فضا را در این لحظه می‌بندیم. در این لحظه ما می‌توانیم عمل و عکس‌العمل را از هم جدا کنیم و ذهن پاره می‌شود، می‌ایستد،



برای همین می‌گوید شَقُّ الْقَمَرِ. شَقُّ الْقَمَرِ این نیست که یکی برداشته با شمشیر این ماه آسمان را نصف کرده، نه آن نیست، بلکه ماه ذهن را نصف کرده.

«هرچه آن حادث دوپاره می‌کنم»، این هم درست مثل این‌که حادث را دوپاره می‌کنید. این معادل این است که چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نمی‌آورید یا مقاومت و قضاوت نمی‌کنید. مقاومت و قضاوت صفر بشود باز هم همین حالت پیش می‌آید.

آنصِتوا را رعایت کنید، یعنی در این لحظه ساکت باشید، قمر فرومی‌ریزد. این در اثر وصل شدنِ فکر به فکر است، درست مثل یک فیلم سینمایی، یک جا فیلم را قطع کنید فیلم از بین می‌رود، چون این تصویر به تصویر دیگر چسبیده، تندتند می‌رود این جلو، ما من‌ذهنی را این‌طوری درست می‌کنیم. یکی اگر یواش فکر کند، یواش فکر کند، یواش فکر کند، آرام آرام یک جایی این به اصطلاح قطع می‌شود.

## شمس باشد بر سببها مُطَّلِع هم از او حبل سببها مُنْقَطِع (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبْل: طناب، ریسمان  
مُنْقَطِع: قطع شده

شمس یعنی همین حضور ما. بنابراین شمس سببها را می‌شناسد و به وسیلهٔ او است که سببها منقطع می‌شوند هم در ذهن.

بله، می‌گوید که این اثر اگر بر جان بزند بدون واسطه، ما متصل می‌شویم به رابطهٔ پنهان با خداوند. «گر اثر بر جان زند بی‌واسطه»، بی‌واسطه یعنی بدون ذهن، متصل می‌شویم به «پنهان رابطه».

## ز غنای حق بُرسته، ز نیاز خود بُرسته به مشاغل أَنَا الْحَقُّ شده فانی مُلَهَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

أَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مُلَهَّب: جامهٔ سرخ کرده



در این لحظه از بی‌نیازی خداوند رُسته‌ایم و از نیاز من‌ذهنی‌مان رسته‌ایم با کارهای آن‌الحق، هر کاری که می‌کنیم بگوییم که ما از جنس خداوند هستیم، ما فانی می‌شویم نسبت به ذهن و درونمان پُر از نور می‌شود و پُر از نور عشق می‌شویم. مَلَّهَب یعنی رنگ آتش‌گرفته، رنگ عشق‌گرفته.

خب معلوم است دیگر، این شکل افسانه من‌ذهنی کار نمی‌کند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این پُر از نیازهای من‌ذهنی است. گفتیم هر همانندگی یک نیاز است، ولی فضا را که باز می‌کنیم مرکز عدم می‌شود، یواش‌یواش بی‌نیازی خداوند را ما حس می‌کنیم و بر روی آن می‌روئیم، برحسب آن می‌روئیم.

یواش‌یواش اگر فضاگشایی بکنیم، متوجه می‌شویم که برای خوب زندگی کردن، خوشبخت بودن احتیاج به همانندگی‌ها ما نداریم. یعنی احتیاج به مال دنیا داریم، ولی احتیاج نداریم با آن‌ها همانندگی بشویم. مسئله‌ای نیست که شما پول داشته باشید، خانه داشته باشید و هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد و لازم دارید داشته باشید و هر چقدر که شما تعیین می‌کنید، ولی با آن‌ها همانندگی نشوید، به مرکزتان نیاورید.

ما با این‌ها الآن همانندگی شده‌ایم. همانندگی شدن و با نشدن زمین تا آسمان فرق دارد. شما می‌گویید که هر دو یکی است؟ نه، هر دو یکی نیست. همانندگی نشوید، برحسب خود زندگی، خرد زندگی زندگی می‌کنید. همانندگی بشوید، برحسب عقل همانندگی‌ها زندگی می‌کنید، زندگی‌تان خراب می‌شود، خودتان هم تبدیل به خَرَّوب می‌شوید.

## زآن‌که او پاک است و سبحان، وصف اوست

### بی‌نیاز است او ز نَغز و مغز و پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۰)

برای این‌که خداوند پاک است پس شما هم باید پاک باشید از همانندگی‌ها. درست است؟ و سبحان وصف خداوند است، وصف ما هم باید باشد دیگر، نیست؟ او بی‌نیاز است، خداوند بی‌نیاز است از همه‌چیز و چون او بی‌نیاز است، صمد است، ما هم باید بی‌نیاز باشیم.

## معنی تو صورت است و عاریت

### بر مناسب شادی و بر قافیت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹)

معنی آن باشد که بستاند تو را

بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰)

معنی آن نبود که کور و کر کند

مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱)

معنی، زندگی، هشیاری، آن چیزی که به درد شما می‌خورد استفاده کنید برای دیدن، درست است؟ می‌گوید معنی انسان‌های من‌ذهنی صورت و یک چیز قرضی است. ما از دنیا این را گرفته‌ایم، قرض کردیم. همانندگی‌ها را از دنیا گرفته‌اید و برحسب آن‌ها می‌بینید. به محض این‌که ما بمیریم این‌ها به درد نمی‌خورند دیگر. در این دنیا هم به درد نمی‌خورند، برای این‌که دیدن برحسب آن‌ها عین بی‌عقلی است.

بنابراین هشیاری ما جسمی است، عقل ما هم برحسب عقل من‌های ذهنی است. بنابراین وقتی قافیه جور درمی‌آید و اوضاع بر وفق روال من‌ذهنی است ما خوشحال می‌شویم. ولی این معنی نیست. معنی می‌گوید آن است که تو را بگیرد. پس این فضای گشوده شده معنی است. تو را از دست من‌ذهنی برهاند و تو را بی‌نیاز از نقش بکند. معنی آن نیست که تو را کور و کر بکند. ما امروز هم خواندیم که عشق به چیزها ما را کور و کر می‌کند. «معنی آن نبود که کور و کر کند» و روزبه‌روز مرد را بر نقش خودش یا نقش‌های همانیده عاشق‌تر بکند.

شما پس ببینید که آیا زندگی شما معنا دارد؟ این هشیاری که شما دارید، به وسیله آن می‌بینید، روزبه‌روز شما را بر نقش‌ها عاشق‌تر می‌کند یا نه، شما را از چنگ نقش‌ها، عشق به آن‌ها بیرون می‌آورد؟

عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز

عاشقی بر غیر او باشد مجاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱)

ز آن‌که آن حسن ز راندود آمده‌ست

ظاهرش نور، اندرون دود آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۲)

چون رَوَد نور و شود پیدا دُخان

بفسرد عشق مجازی آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۳)

پس عشق از اوصاف خدای بی‌نیاز است. ببینید خدا بی‌نیاز است ما هم چون امتداد او هستیم ما هم بی‌نیاز هستیم. عشق از اوصاف اوست، اوصاف ما هم هست. عشق بنا به تعریف وحدت مجدد با خود زندگی است، بنابراین عشق بر غیر او، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد غیر اوست، مجاز است و بیشینه انسان‌ها عشق بر مجاز دارند، یا یک کسی در مرکزشان است یا چیزی در مرکزشان است در نتیجه کور و کر هستند امروز خواندیم.

«زآنکه آن، حُسنِ زَراندود آمده‌ست»، بنابراین هر چیزی که جسم است و در مرکز ماست اگر زیبایی دارد زَراندود است، واقعاً زر نیست، زَراندود است، ظاهرش خوب است، نور دارد، اندرونش دود است.

«چون رود نور و شود پیدا دُخان» پس از یک مدتی نور می‌رود و دود ظاهر می‌شود، آن موقع عشق مجازی شروع می‌کند به افسردگی.

و عشق ما از طریق همانندگی می‌دانید عشق مجازی است. وقتی خوشی‌های اولیه از بین می‌رود می‌بینید که دودش ظاهر می‌شود. ما برحسب همانندگی‌ها عاشق می‌شویم و این مسئله بزرگی است. شما باید به زندگی زنده بشوید، فضا را باز کنید بعد عاشق بشوید به یک نفر. و اگر برحسب همانندگی‌ها عاشق بشوید، این مطلب پیش خواهد آمد. اولش به خاطر نور مصنوعی همانندگی‌ها، این مرد پول دارد، اتومبیل دارد، خانه دارد، نمی‌دانم قدش این طوری است، فلان است، عاشق شدم. آن یکی هم می‌گوید این خانم مثلاً این مشخصات را دارد، همه ظاهر است، این طوری نیست که هر دو به زندگی زنده شده‌اند. عشق مجازی پیش می‌آید.

آن خوشی اولیه برود، دود پیدا بشود، عشق مجازی افسرده می‌شود، گرفتاری پیش می‌آید و الآن خیلی‌ها دچار این گرفتاری شده‌اند و تجربه کرده‌اند.

پس این چنین حتی ازدواجی که اولش می‌زنیم می‌رقصیم عروسی می‌گیریم، فلان و مهمانی می‌دهیم، زَراندود است، خوشی ظاهر است، ولی در درونش دود است. خلاصه:

وَارَوَدَ آن حُسْنِ سَوَى اَصْلِ خَوْدِ  
جِسْمِ مَانَدِ گَنْدِه و رَسَوَا و بَدِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۴)





پس اگر در چیزی که ما به دست می‌آوریم یا در تبدیل خودمان واقعاً به مجاز توجه کنیم، آن حُسن به اصل خودش برمی‌گردد، بنابراین جسم می‌ماند که گنده و رسوا و بد است. معنی پیداست.

از پی آن گفت حق خود را بصیر  
که بُود دیدِ ویات هر دم نذیر  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

از پی آن گفت حق خود را سمیع  
تا ببندی لب ز گفتارِ شَنِیع  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶)

از پی آن گفت حق خود را علیم  
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده  
سمیع: شنوا  
علیم: دانا

برای این گفته خداوند من بینا هستم که تو برحسب او ببینی، او را بیاوری به مرکز خودت، او را عینک خودت بکنی. «که بُود دیدِ ویات هر دم» هشداردهنده که کار غلطی نکنی.

برای این گفته من شنوا هستم که تو از گفتار بد که همان من‌ذهنی است، گفتار من‌ذهنی لب ببندی. «گفتار شَنِیع» گفتار برحسب همانیدگی‌هاست. برای این خداوند گفته من عالم هستم، دانا هستم تا برحسب من‌ذهنی فکر نکنی. خیلی راحت است. و

کاین تائی پرتو رحمان بُود  
وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.  
هَزّه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه.

این درنگ کردن، این فضاگشایی، این صبر کردن، این حزم یعنی الآن نور خداوند می‌تابد. وقتی ما شتاب می‌کنیم، در ذهن هستیم. هر کاری در ذهن می‌کنیم از روی شتاب معمولاً در ذهن در یک موقعیتی هستیم، یک موقعیتی



را تجسم می‌کنیم می‌خواهیم بپریم با عجله به آن‌جا و فکر می‌کنیم که حضور یک چیز جسمی هست. این فضا را ذهن می‌خواهد زودی ببندد و هرچه زودتر برسد، شتاب دارد. این فاصله، فاصله استرس است. دائماً در ذهن ما دچار استرس هستیم.

ولی وقتی فضا را باز می‌کنید و تن می‌دهید به زمان «قضا و کن‌فکان»، می‌گویید که من فضا را باز می‌کنم، سعی خودم را می‌کنم، اجازه بدهید با سرعت زندگی بروم جلو، با پرتو رحمان بروم جلو، این کار خوب است. اگر عجله کنی با ذهن و برحسب ذهن بروی، نیروی محرکه شیطان را می‌گیری و این نیروی محرکه شیطان اولین کارش همین استرس است. که می‌بینید که انسان زیر فشار این است که این فاصله را ببندد. فاصله را ذهن ایجاد می‌کند بعد می‌خواهد ببندد، فشار به شما می‌آید.

«أَلْتَأْتِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

(حدیث)

## مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حساب‌گری.

پس اگر تعجیل کنید، شتاب کنید، این مکر شیطان هست که از طریق من‌ذهنی اجرا می‌شود، لطف خداوند هم از طریق صبر و احتساب. توجه کنید صبر و احتساب و خیلی چیزها که الان گفتیم ما این‌جا جزو «مشاغل أَنَا الْحَقُّ» هم هست.

## این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نِعَم بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان

یعنی دوتا راه آمد یا باید صبر کنیم یا شکر، و بدون فضاگشایی و شمع روی این، صبر و شکر را نمی‌توانیم ببینیم ما، بنابراین از صبر و شکر هم درست آگاه نیستیم. ما می‌دانیم صبر و شکر باز هم از «مشاغل أَنَا الْحَقُّ» است. درست است؟

## ز غنای حق برُسته، ز نیاز خود برُسته به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلَّهَب

**بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مُرکب**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مَلَّهَب: جامهٔ سرخ کرده

پس دارد می‌گوید وظیفهٔ ماست، مسئولیت ماست که فضا را باز کنیم و آب را یعنی زندگی‌مان را، هشیاری‌مان را که سرمایه‌گذاری شده در همانیدگی‌ها و دردها بکشیم بیرون، برای این‌که ما جان آفتاب هستیم. جان آفتاب می‌بینید که می‌گوید جان خداوند، از جنس او، از ذات او هستیم و این روح ما اگر صاف نباشد، دل ما هم صاف نیست، دل نداریم و «منظرِ حق دل بُود در دو سرا» یعنی همیشه نظر او بر شاهد است.

**منظرِ حق دل بُود در دو سرا  
که نظر در شاهد آید شاه را**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

درست است؟ روح ما صافی نیست، با گل ترکیب شده، به این حالت درآمده [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، ما باید با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، با فضاگشایی پشت‌سرهم و سوار براق شدن و پیاده نشدن، آب را از همانیدگی‌ها بیرون بکشیم و به آن زنده بشویم.

**صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت  
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

پس من درود به تو می‌فرستم با چه‌جوری؟ به این صورت نه که دائماً مقاومت می‌کنم، قضاوت می‌کنم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، بلکه به این صورت [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] درحالی‌که فضا را باز می‌کنم من درود می‌فرستم به



خداوند که با فضاگشایی قُربش زیادت‌تر بشود که اگر من به قُرب کل برسم، کل یعنی باز هم خداوند، عقل کل، در این صورت جزوهای من، اجزای بدن من، اجزای فکرهای من با هم مقرب می‌شوند.

می‌بینید که در من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما چه فکرهای پراکنده‌ای می‌کنیم. شما این فکر را می‌کنید، فردا هم یک فکر دیگر، می‌بینید این دو فکر با همدیگر اصلاً نمی‌خوانند. در حالتی که فکرهای ما که جزو اجزای ما هستند، درحالی‌که به قرب کل ما زنده می‌شویم، در این حالت [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این‌ها به هم نزدیک می‌شوند، با هم هماهنگ می‌شوند. درست است؟

## دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده

پس هم در درون و هم در بیرون من عوض دارم می‌شوم وقتی که زندگی در شیپور من می‌دمد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. «دو جهان ز نفخ صورت» بنابراین در این لحظه فضا را باز می‌کنم، دم او می‌آید از من می‌گذرد و «دو جهان»، چون من چشم عدم دارم متوجه می‌شوم که هم در درون هم در بیرون من دارم تغییر می‌کنم. اما برای جسمیان [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، آن‌هایی که هشیاری جسمی دارند، دو جهان مرتب است، یک نظم پارک را دارد، یک پارک را دارد. این را هم فهمیدیم.

پس شما باید یک کاری بکنید که ببینید که هر چیزی در حال فروریختن است، به چیزی نچسبید، مرتب نکنید، مرتب نمی‌شود کرد. نمی‌گویم نظم ندهیم به کارها، اجازه بدهید زندگی نظم بدهد. الآن فهمیدیم که وقتی فضا باز می‌شود، این فرمان با این فکر با فکر دیگر می‌خواند، این‌ها همه با هم هماهنگ هستند. ولی اگر شما بخواهید برحسب من‌ذهنی نظم و ترتیب داشته باشید، یک‌دفعه می‌بینید که فکرهای بسیار متناقض در وجود شما وجود دارد و این تناقضات به شما لطمه می‌زند، در درون این‌ها با هم می‌جنگند. این‌ها را قبلاً خوانده‌ایم.

## به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن که هنر ز پای یابید و ز دم دید تَعَلَب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

تَعَلَب: روباه



پس ما الآن فهمیدیم که این که این همه حرف می‌زنیم با من‌ذهنی‌مان، این ایجاد فرّ نمی‌کند، شکوه ایزدی در آن نیست، ظاهرش فرّ دارد، این فرّ مصنوعی است.

پس می‌گوید سعی نکن که من‌ذهنی درست کنی به وسیله آن حرف بزنی، برای این که این فرّ موقعی است که ما فضا را باز می‌کنیم به زندگی وصل می‌شویم. پس این به بزرگی دل ما، به وسعت فضای گشوده شده بستگی دارد این فرّ. خرد ما بستگی به آن فضا دارد که چقدر گشوده شده، نه این که تندتند حرف می‌زنیم با من‌ذهنی‌مان. ما نمی‌خواهیم مثل روباه باشیم که روباه به وسیله پاهایش و دویدنش نجات پیدا می‌کند، آخر سر می‌گوید که این حقه‌بازی من، زرنگی من که به دُم است من را نجات داده، درحالی که روباه را به خاطر دُمش شکار می‌کنند!

ما هم به واسطه همین من‌ذهنی‌مان گیر می‌افتیم، به دردسر می‌افتیم، درست است؟ بعد می‌گوییم که این من‌ذهنی ما، ما را نجات می‌دهد و دائماً او را پرستش می‌کنیم، همین‌طور که روباه هم دمش را پرستش می‌کند نه پاهایش را، ولی باید مواظب پاهایش باشد. ما هم مواظب پای اصلی‌مان که با فضای گشوده شده برای ما میسر می‌شود، همین براقی که سوار می‌شویم باید مواظبش باشیم، نه دُممان که من‌ذهنی‌مان است و زرنگی‌های اوست.

«برو به فهرست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆